

سَجَاحِ دَخْتَرِ حَارِثِ تَمِيمِي تَغَلْبِي مَوْصَلِي

(زنی که ادعای پیامبری کرد اما باز دوباره به اسلام برگشت)

سجاح مکنی به ام صادر دختر حارث بن سوید بن عقفان تمیمی تغلبی موصلی بوده، و مادرش از قبیله بنی تغلب می باشد، او زنی شاعره، ادیبه، آگاه به اخبار و در عین حال کاهنه بود، و جادوگری می کرد، و مهارت او در این امور باعث تحکیم موقعیتش در بین مردم گردیده، و در میان قوم خود مقام و شأنی عظیم یافت، و سجاح در لغت به معنی مقابل و برابر است. سجاح و خویشاوندانش در اول نصرانی بودند، و او با تعالیم مسیحیت آشنائی کامل داشت، بنی تمیم که اقوام پدری سجاح بودند، در زمان رسول الله (ص) دین اسلام را پذیرفتند، اما بعد از وفات آن حضرت (ص) تعدادی از اسلام برگشتند، عده ای هم مسلمان باقی ماندند، و از اندیشه خود دفاع می کردند، و برخی هم متردد بودند، بدین سبب قبیله بنی تمیم سخت گرفتار تفرقه و تشتت شد. در این وقت یعنی در زمان ردت در سال یازدهم هجری مطابق سال 632 میلادی سجاح در منطقه جزیره ادعای نبوت کرد، و برای خود منبری ساخت، و مؤذنی گمارد، و آیاتش را از عقب منبرش به مردم ابلاغ می کرد، و از خداوند بنام رب السحاب یعنی خدای ابرها یاد می نمود. عده ای از اقوامش و نیز دو قبیله بنی مالک و بنی یربوع و افراد سرشناسی مانند زَبْرَقان بن بدر، عطارد بن حاجب، هُذَیل بن عمران، شَبِث بن ربیع ریاحی، عمرو بن أهتم، مالک بن نویره و پسرش وکیع از وی پیروی کردند. گرچه هیچ اثر نوشتاری از تعالیم سجاح در دسترس نیست، اما طوری که معلوم می شود، تعالیم او آمیخته ای از دستورات مسیحی با مقداری از آموزه های اسلامی بود، که آن ها را با اشعارش در هم آمیخته و بصورت مسجع عرضه می داشت. سجاح بر قبیله رباب حمله کرد، و بعد (با همراه داشتن حدود چهل هزار مرد جنگی) به طرف یمامه بسوی مسیلمه رفت، اما وقتی به منطقه امواه یا حجر با مسیلمه کذاب روبرو گردید، با او مصالحه کرد، و با وی ازدواج نموده، و جشن مفصلی را برای عروسبیش در باغ مشهور مسیلمه معروف به حدیقه الرحمان برگزار کرد، و مدت کمی یعنی تا کشته شدن مسیلمه با او بود. سجاح بعد از کشته شدن مسیلمه کذاب موفق به فرار شد، و به نزد خالو های خود به منطقه جزیره برگشت، و دوباره مسلمان شد، و مسلمان باقی ماند، و تا زمان خلافت معاویه (رض) زنده گی نمود، و بالآخره در بصره در سال پنجاه و پنجم هجری مطابق سال 675 میلادی و در بین بنی تمیم وفات یافت، و بر جنازه او سمره بن جندب فزاری والی بصره در زمان خلافت معاویه (رض) نماز خواند، و در شهر بصره طبق سنت مسلمانان کفن و دفن گردید.

ابن حجر عسقلانی در کتاب الاصابه می نویسد: سجاح دختر حارث تمیمیه همان است که در زمان ردت ادعای پیامبری کرد، و قومش از او پیروی نمودند، و بعد با مسیلمه (کذاب) مصالحه نموده، با او عقد مزاجت بست، و بعد از کشته شدن مسیلمه دوباره به اسلام برگشت، و مسلمان شد، و تا زمان خلافت معاویه (رض) زنده گی نمود. (1)

از سجاح موصوفه (قاضی شهاب الدین ابراهیم بن ابی الادم حموی همدانی شافعی متوفی سال 642 هجری قمری) صاحب تاریخ مظفری یادآوری نموده است. (2)

در تاریخ طبری درباره بنی تمیم و قضیه سجاح دختر حارث بن سوید آمده است: قصه بنی تمیم چنان بود، که وقتی پیامبر خدای (ص) درگذشتند، عاملان خویش را بر آن ها گماشته بودند، زبرقان بن بدر عامل طائفه

رباب، عوف و ابناء بود، سهم بن منجاب و قیس بن عاصم عامل مقاعس و بطون بودند، و صفوان بن صفوان و سیره بن عمرو عامل بنی عمرو بودند: صفوان عامل بهدی بود، و سیره عامل خضم بود، که دو قبیله از بنی تمیم بودند، وکیع بن مالک و مالک بن نویره عاملان بنی حنظله بودند: وکیع عامل بنی مالک بود، و مالک عامل بنی یربوع بود. و چنان شد که وقتی صفوان از درگذشت پیامبر خدای(ص) خبر شد، زکات بنی عمرو را که او و سیره عامل آن بودند، سوی حضرت ابوبکر صدیق(رض) آورد، و سیره در محل بماند، که مبادا حادثه‌ای رخ دهد. قیس در انتظار ماند، که به ببند زبرقان چه می کند، که زبرقان با وی سر ناسازگاری داشت، و هر وقت فرصتی می یافت، وی را که حرمت و اعتبار بیشتری داشت، به زحمت می انداخت. قیس در آن حال که انتظار می برد، ببیند زبرقان با مخالفت وی چه می کند، می گفت: وای از دست زبرقان! که مرا به زحمت دارد، نمی دانم چه کنم، اگر اطاعت ابوبکر(رض) کنم، و شتران زکات را پیش وی برم، شترانی را وی از بابت صدقه در دست دارد بکشد، و به مردم بنی سعد دهد، و اعتبار وی در میان آن ها از من بیشتر شود، و اگر شتران زکات را که بدست دارم بکشم، و به مردم بنی سعد دهم، وی آنچه را که به دست دارد، پیش ابوبکر(رض) برد، و اعتبار وی به نزد ابوبکر(رض) بیش از من شود. عاقبت قیس مصمم شد، مال زکات را میان مردم مقاعس و بطون تقسیم کند، و چنین کرد. و زبرقان مصمم شد که مال زکات را بدهد، و زکاتی را که از رباب، عون و ابناء گرفته بود، به مدینه رسانید. آنگاه قبایل درهم ریختند، و بلیه پدید آمد، و به همدیگر پرداختند، و قیس از کار خویش پشیمان شد، و چون علاء بن حضرمی بیامد، مال زکات را فراهم آورد، و پیش وی برد، و با او راهی مدینه شد. در این حال طائفه عوف و ابناء به طائفه بطون پرداخته بودند، و طائفه رباب به مقاعس پرداخته بود، و خضم به مالک پرداخته بود، و بهدی به یربوع پرداخته بود. سالار خضم سیره بن عمرو بود که جانشینی صفوان و حصین بن نیار، و سالاری بهدی و رباب را نیز داشت. سالار ضبه، عبدالله بن صفوان بود. سالار عبد منات عصمة بن ابیره بود. سالار عوف و ابناء، عوف بن بلاد حشمی بود، و سالار بطون، یعرب بن خفاف بود. و چنان بود که برای ثمامه بن اثال کمک های از بنی تمیم می آمد، و چون این حادثه میان قوم رخ داد، به جای خود باز گشتند، و ثمامه هم چنان بماند، تا عکرمة سوی وی آمد، و به کاری دست نزده بود. در این هنگام که مردم دیار بنی تمیم چنین بودند، و به همدیگر پرداخته بودند، و مسلمانان در مقابل مرتدان مردد بودند، سجاح دختر حارث بیامد، وی از جزیره آمده بود. کسان سجاح از بنی تغلب بودند، طوایف ربیع را نیز همراه داشت، هذیل بن عمران سالار بنی تغلب بود، عقه بن هلال سالار نمر بود، و زیاد بن فلان سالار ایاد بود، و سلیل بن قیس سالار بنی شیبان بود. برای مردم تمیم آمدن سجاح و یارانش از حادثه‌ای که بدان سر گرم بودند، مهم تر و بزرگ تر می نمود. سجاح دختر حارث بن سوید از طائفه تغلب بود، و پس از درگذشت پیامبر خدا(ص) در جزیره میان مردم بنی تغلب دعوی پیامبری کرد، که طائفه هذیل دعوت او را پذیرفتند، و از مسیحی گری باز آمدند، و سران قوم با وی بیامدند، تا با حضرت ابوبکر صدیق(رض) خلیفه رسول الله(ص) جنگ اندازند. وقتی سجاح به حزن رسید، کس پیش مالک بن نویره فرستاد، و او را به همکاری خواند، او پذیرفت، و سجاح را از غزا باز داشت، و متوجه بعضی طوایف بنی تمیم کرد، که پذیرفت، و گفت: تو دانی و کسانی را که منظور داری، که من زنی از بنی یربوعم، و اگر ملکی بدست آید، از آن شما خواهد بود. پس کس سوی بنی مالک بن حنظله فرستاد، و آن ها را به همکاری خواند، عطارد بن حاجب با اشراف بنی مالک به گریز از او برون شدند، و در طایفه بنی عنبر به نزد سیره بن عمرو منزل گرفتند، که رفتار وکیع را خوش نداشته بودند، و نیز سران بنی یربوع برفتند، و در طایفه بنی مازن پیش حصین بن نیار فرود آمدند، که از رفتار مالک خوشنود نبودند. وقتی فرستاده گان سجاح پیش بنی مالک آمدند، و تقاضای همکاری کردند، وکیع پذیرفت، و او و مالک و سجاح

فراهم شدند، که با هم به صلح بودند، و بر جنگ کسان دیگر هم سخن شدند، و گفتند: از کدام طایفه آغاز کنیم، از خضم یا بهدی یا عوف یا ابنا یا رباب؟ از قیس سخن نیاوردند، که تردید او را دیده بودند، و طمع همدلی می داشتند. سجاح که به تقلید قرآن سخن می کرد، گفت: (أَعِدُّوا الرِّكَابَ، وَاسْتَعِدُّوا لِلرِّهَابِ، ثُمَّ أَعِيرُوا عَلَي الرِّبَابِ، فَلَيْسَ دُونَهُمْ حِجَابٌ.) ترجمه: سواران را آماده کنید، و برای غارت آماده شوید، و سوی رباب حمله برید، که مانعی در مقابل آن ها نیست. آن گاه سجاح در احفار فرود آمد، و به یاران خود گفت: دهنا حفاظ بنی تمیم است، و مردم رباب وقتی به زحمت افتند، سوی دجانی و دهانی می روند، می باید جمعی از شما آن جا فرود آیند، مالک بن نویره سوی دجانی رفت، و آن جا مقر گرفت، و قوم رباب این بشنیدند، و تیره ضبه و عبد منات به سجاح پیوستند، و وکیع و بشیر سالاری بنی بکر بنی ضبه را به عهده گرفتند، و ثعلبه بن سعد سالار قوم عقه شد، و هذیل سالار عبد منات شد. آنگاه وکیع، بشر و جمع بنی بکر با بنی ضبه روبرو شدند، و هزیمت یافتند، و سماعه، وکیع و قعقاع اسیر شدند، و بسیار کس کشته شد، و قیس بن عاصم در این باب شعری گفت، و ضمن آن از کار خویش پشیمانی نمود. آنگاه سجاح، هذیل و عقه، بنی بکر را پس فرستادند، به سبب موافقتی که از پیش میان سجاح و وکیع بوده بود، و عقه خال بشر بود. سجاح گفت: با قوم رباب موافقت کنید، که اسیران شما را رها کنند، و خونبهای کشته گان آن ها را بدهید. و چنین کردند. و چنان بود که از طایفه عمرو و سعد و رباب کسی با سجاح نبود، و از این جماعت تنها در قیس طمع می داشتند، تا وقتی که ضمن سخنان خویش از بنی ضبه تأیید و تمجید کرد. از بنی حنظله نیز جز وکیع و مالک کسی یاری سجاح را نکرد، که با یکدیگر هم سخن شده بودند. پس از آن سجاح با سپاهیان جزیره به آهنگ مدینه روان شد، تا به نباح رسید، و اوس بن خزیمه هجیمی با مردم بنی عمرو که به دور وی فراهم آمده بودند، به آن ها حمله برد، و هذیل اسیر شد، که یکی از مردم بنی مازن به نام ناشزه او را اسیر کرده بود. عقه نیز به دست عبده هجیمی اسیر شد، آنگاه متارکه کردند، که اسیران را بدهند، به شرط آن که یاران سجاح از آن جا بروند، و از محل آن ها عبور نکنند، و چنین شد، و سجاح را بر گردانیدند، و از او و هذیل و عقه پیمان گرفتند، که باز گردند، و در محل آن ها را نخواهند، و آن ها چنین کردند. هذیل هم چنان کینه مازنی را به دل داشت، تا وقتی که عثمان بن عفان (رض) کشته شد، جمعی را فراهم آورد، و به سفار که بنی مازن آن جا بودند، حمله برد، و بنی مازن او را بکشتند، و در سفار انداختند. وقتی هذیل و عقه به نزد سجاح آمدند، و سران جزیره فراهم آمد، بدو گفتند: چه باید کرد، مالک و وکیع با قوم خویش هم سخن شده اند، که یاری ما نکنند، و نمی خواهند از سرزمین آن ها بگذریم، و با این قوم نیز پیمان کرده ایم. سجاح گفت: سوی یمامه رویم. گفتند: مردم یمامه نیروی بسیار دارند، و کار مسیلمه بالا گرفته است. سجاح گفت: (عَلَيْكُمْ بِالْيَمَامَةِ، وَدَفُّوا دَفِيفَ الْحَمَامَةِ، فَإِنَّهَا غَزْوَةٌ صَرَامَةٌ، لَا يَلْحَقُكُمْ بَعْدَهَا مَلَامَةٌ.) ترجمه: سوی یمامه روی کنید، و چون کبوتر بال گشائید، که غزای قاطع است، و از آن پس ملامتی به شما نرسد. و این سخنان را با سجع کاهنان سلف و به پندار خویش به تقلید از قرآن می گفت. آن گاه قصد بنی حنیفه کرد، و چون مسیلمه خبر یافت، از او بیمناک شد، که می ترسید، اگر به کار سجاح مشغول شود، ثمامه یا شرحبیل بن حسنه یا قبایل اطراف بر سرزمین حجر تسلط یابند. به این سبب برای وی هدیه فرستاد، و برای خویش امان خواست، تا پیش وی رود، و سجاح بر سر آبی فرود آمد، و به مسیلمه امان داد، و اجازه داد، که بیاید. مسیلمه با چهل کس از بنی حنیفه پیش سجاح آمد، وی در کار مسیحیگری ثابت قدم بود، و از مسیحیان تغلب دانش آموخته بود. مسیلمه بدو گفت: نصف زمین از ماست، اگر قریش عدالت کرده بود، یک نیمه زمین از آن وی بود، اینک خدا نیمه ای را که قریش نخواست به تو داد، که اگر قریش خواسته بود، از آن وی می شد. سجاح گفت: (لَا يَرِدُ النِّصْفَ إِلَّا مَنْ جَنَفَ، فَاحْمِلِ النِّصْفَ إِلَى خَيْلِ

تراها کالسفه). ترجمه: نصف را کسی رد می کند که ستمگر باشد، نصف را به سپاهی ده که بدان راغب است. مسیلمه گفت: (سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ سَمِعَ، وَ أَطَعَهُ بِالْخَيْرِ إِذْ طَمَعُ، وَ لَا زَالَ أَمْرُهُ فِي كُلِّ مَا سَرَّ تَفْسَهُ يَجْتَمِعُ، رَأَى رَبَّكُمْ فَحَيَاكُمْ، وَ مَنْ وَحْشَةَ خَلَاكُمْ، وَ يَوْمَ دِينِهِ أَنْجَاكُمْ فَأَحْيَاكُمْ، عَلَيْنَا مِنْ صَلَوَاتِ مَعْشَرِ أَهْلِ بَرَارٍ، لَا أَشْقِيَاكُمْ وَ لَا فُجَّارٍ، يَقُومُونَ اللَّيْلَ وَ يَصُومُونَ النَّهَارَ، لِرَبِّكُمْ الْكِبَارِ، رَبِّ الْغَيُْومِ وَالْأَمْطَارِ). ترجمه: خدا از هر که اطاعت آورد، شنید، و چون در خیر طمع بست، او را امید داد، و پیوسته کارش به خوشی فراهم آمد، خدای تان دید، و عطاء داد، و از بیم رها کرد، که به روز جزا نجات تان دهد، و زنده کند، درود های گروه نیکان، نه تیره روزان و بدکاران بر ما باد، آن ها که شب به پا خیزند، و به روز روزه دارند، برای پرورده گار بزرگ تان، که پرورده گار ابرها و باران ها است. و هم مسیلمه گفت: (لَمَّا رَأَيْتُ وَجُوهَهُمْ حَسَنَتِ، وَ أَبْشَارَهُمْ صَفَتْ، وَ أَيْدِيَهُمْ طَفَلَتْ، قُلْتُ لَهُمْ أَلَا النَّسَاءُ تَأْتُونَ، وَ لَا الْخَمْرُ تَشْرَبُونَ، وَ لَكُنْكُمْ مَعْشَرُ أَهْلِ بَرَارٍ تَصُومُونَ يَوْمًا وَ تَكْلِفُونَ يَوْمًا، فَسُبْحَانَ اللَّهِ إِذَا جَاءَتِ الْحَيَاةُ كَيْفَ تَحْيُونَ، وَ إِلَىٰ مَلِكِ السَّمَاءِ تَرْقُونَ، فَلَوْ أَنَّهَا حَبَّةٌ خَرْدَلَةٍ لَقَامَ عَلَيْهَا شَهِيدٌ، يَعْلَمُ مَا فِي الصُّدُورِ وَ أَكْثَرِ النَّاسِ فِيهَا الثُّبُورُ). ترجمه: وقتی دیدم که صورت ها شان نیک بود، و چهره ها شان صفا داشت، و دست ها شان نرم بود، گفتم شان: نه با زنان درآمیزد، و نه شراب نوشید، که شما مردان نیکید، که یک روز روزه دارید، و روزی بگشائید، تسبیح خدای را که وقتی زنده گی آید، چگونه زنده شوید، و سوی پادشاه آسمان بالا روید، که اگر دانه خردلی باشد، شاهی بر آن به پا خیزد، که مکنون سینه ها را بداند، و بسیار کسان در این باره حسد برند. از جمله چیزهای که مسیلمه برای کسان مقرر کرده بود، این بود که هر که فرزندی بیاورد، با زنی نیامیزد، تا آن فرزند بمیرد، و باز فرزند جوید، و چون فرزندی آورد، باز خود داری کند، و بدین سان زنان را برای کسانی که فرزند ذکور داشتند، حرام کرده بود. (3)

ابو جعفر (طبری) گوید: به روایتی دیگر وقتی سجاح بر مسیلمه فرود آمد، در قلعه به روی او بیست. سجاح گفت: فرود آی. مسیلمه گفت: یاران خویش را دور کن. و سجاح چنان کرد. آن گاه مسیلمه گفت: خیمه ای برای او به پا کنید، و بخور سوزید، شاید رغبتش بجنبند. و چنین کردند. و چون سجاح به خیمه درآمد، مسیلمه از قلعه فرود آمد، و گفت: ده کس این جا بایستند، و ده کس آن جا بایستند، آن گاه با وی سخن کرد، و گفت: وحی به تو چه آمده؟ سجاح گفت: مگر باید زنان سخن آغازند، به تو چه وحی آمده؟ مسیلمه گفت: (الْم تَرَّ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ فَعَلَ بِالْحَبْلَى، أَخْرَجَ مِنْهَا نَسَمَةً تَسْعَى، مِنْ بَيْنِ صَفَاقٍ وَحَشَى). ترجمه: مگر ندیدی خدایت با زن آستن چه کرد، موجودی روان از او برآورد، از میان برده و احشاء. سجاح گفت: دیگر چه؟ گفت: به من وحی شده که: (إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ النَّسَاءَ أَفْرَاجًا، وَ جَعَلَ الرِّجَالَ لَهُنَّ أَرْوَاجًا، فَتَوْلَجَ فِيهِنَّ فَعَسَا إِيْلَاجًا، ثُمَّ نَخَرَجَهَا إِذَا نَشَاءَ إِخْرَاجًا، فَيَنْتَجِنَ لَنَا سِخَالًا إِنْتَاجًا). ترجمه: خدا زنان را عورت آفرید، و مردان را جفت آن ها کرد، که چیزی در آن ها فرو بریم، و چون بخواهیم، برون آوریم، که برای ما کره ها آورند. سجاح گفت: شهادت می دهم که تو پیامبری. گفت: می خواهی ترا به زنی بگیرم، و به کمک قوم خودم و قوم تو عرب را بخورم. سجاح گفت: آری. مسیلمه گفت:

أَلَا قَوْمِي إِلَىٰ التَّيْكِ	فَقَدْ هَيَّي لَكَ الْمَضْجَعَ
فَإِنْ شِئْتَ فَفِي الْبَيْتِ	وَإِنْ شِئْتَ فَفِي الْمُخْدَعِ
وَإِنْ شِئْتَ سَلَقْنَاكِ	وَإِنْ شِئْتَ عَلَىٰ أَرْبَعِ
وَإِنْ شِئْتَ بِثُلُثِيهِ	وَإِنْ شِئْتَ بِهِ أَجْمَعِ

ترجمه: برخیز که به کار تو پردازم، که خوابگاه را برای تو آماده کرده اند، اگر خواهی در خانه رویم، و اگر خواهی در اطاق باشیم، اگر خواهی به پشت افکنیم، و اگر خواهی بر چهار دست و پا بداریم، اگر خواهی بدو سوم،

و اگر خواهی همه را. سجاح گفت: همه را. گفت: به من نیز چنین وحی شده است. و سه روز با هم بیوندند، آن گاه سجاح سوی قوم خویش رفت، که گفتند: چه خبر بود؟ گفت: وی بر حق است، و من پیرو او شدم، و زنش شدم. گفتند: چیزی مهر تو کرد؟ گفت: نه. گفتند: پیش وی باز گرد، که برای کسی همانند تو زشت است، که بی مهر باشی. سجاح بازگشت، و چون مسیلمه او را بدید، در قلعه را بیست، و گفت: چه می خواهی؟ گفت: مهری برای من معین کن. مسیلمه گفت: بانگزن تو کیست؟ گفت: شبت بن ربعی ریاحی. گفت: بگو پیش من آید. و چون شبت بیامد، بدو گفت: میان یاران خود بانگ زن، و بگوی که مسیلمه بن حبیب پیامبر خدای دو نماز از نماز های را که محمد آورده بود، از شما برداشت، نماز عشاء و نماز صبحدم. گوید: و از جمله یاران سجاح، زبرقان بن بدر و عطار بن حاجب و کسانی همانند آن ها بودند.

کلبی گوید: از پیران بنی تمیم شنیدم که بنی تمیمیان ریگزار نماز صبح و عشاء نمی کنند. آن گاه سجاح با یاران خویش که زبرقان و عطار بن حاجب و عمرو بن اهتم و غیلان بن خرشه و شبت بن ربعی از آن جمله بودند، روان شد. و عطار بن حاجب شعری بدین مضمون گفت:

أَمَسَتْ نَبِيَّتَنَا أَنْتَى تُطِيفُ بِهَا وَ أَصَبَتْ أَنْبِيَاءَ النَّاسِ دُكْرَانَا

ترجمه: خانم پیامبر ما زنی است که او را می گردانیم، ولی پیامبران دیگر کسان مردانند. حکیم بن عیاش اعور کلبی نیز در عیجوثی مضریان به سبب سجاح و تذکار ربیعه شعری دارد بدین مضمون:

أَتُوْكُمْ بَدِيْنَ قَائِمٍ وَ أَتَيْتُمْ بِمَنْتَسَخِ الْآيَاتِ فِيْ مُصْحَفِ طَب

ترجمه: برای شما دینی قویم آوردند، اما شما کسی را آوردید که آیات مصحف حکیم را نسخ می کند. مسیلمه و سجاح قرار دادند، که یک نیمه از حاصل یمامه را برای وی بفرستند، اما سجاح حاضر نشد، مگر این که حاصل سال آینده را از پیش دهد. مسیلمه گفت: کسانی را بگذار که حاصل را برای تو فراهم آرند، و اینک یک نیمه را بگیر و برو. آنگاه مسیلمه برفت، و یک نیمه را بیاورد، که سجاح برگرفت، و سوی جزیره رفت، و هذیل و عقه و زیاد را به جا گذاشت، که باقیمانده را بگیرند. در این هنگام خالد بن ولید(رض) به یمامه نزدیک شد، و همگی متفرق شدند، و سجاح همچنان در بنی تغلب بود، تا به سال جماعت که معاویه(رض) آن ها را جا به جا کرد. و چنان بود که وقتی مردم عراق از پس علی بن ابی طالب(رض) تسلیم معاویه شدند، وی آن ها را که طرفدار علی(رض) بودند، از کوفه بیرون می کرد، و کسانی از مردم شام و بصره و جزیره را که طرفدار وی بودند، به جای آن ها مقرر می داد، و اینان را نواقل عنوان دادند، از جمله قعقاع بن عمرو بن مالک را سوی ایلیای فلسطین فرستاد، و گفت: در محل بنی عقفان که منسوبان وی بودند، مقیم شود، و به محل بنی تمیم انتقال شان داد، و آن ها را از جزیره سوی کوفه برد، و در محل قعقاع جای داد. از جمله یاران سجاح، زبرقان و اقرع پیش حضرت ابوبکر صدیق(رض) آمدند، و گفتند: خراج بحرین را برای ما مقرر دار، و ضمانت می کنیم که هیچ کس از قوم ما از دین نگردهد. حضرت ابوبکر(رض) چنان کرد، و برای آن ها مکتوبی نوشت، و طلحه بن عبیدالله(رض) در میانه رفت و آمد می کرد، و تعدادی شاهد در نظر گرفتند، که حضرت عمر فاروق(رض) از آن جمله بود، و چون مکتوب را پیش وی بردند، و در آن نگریست، از شاهد شدن دریغ کرد، و مکتوب را درید، و آن را از میان برد، و طلحه(رض) خشمگین شد، و پیش حضرت ابوبکر صدیق(رض) رفت، و گفت: تو امیری یا عمر؟ حضرت ابوبکر صدیق(رض) گفت: امیر عمر است، اما از من اطاعت می کند. و طلحه(رض) خاموش ماند. پس از آن اقرع و زبرقان در همه جنگ ها تا جنگ یمامه همراه خالد(رض) بودند، آن گاه اقرع به همراه شرحبیل سوی دومه رفت.(3)

حافظ ابن کثیر دمشقی در کتاب البدایه والنهایه آورده است: در ایام ردت بنو تمیم اختلاف کردند، و به چند دسته تقسیم شدند، عده ای از آن ها مرتد گردیده و از دادن زکات امتناع ورزیدند، و تعدادی اموال زکات و صدقات خود را به نزد حضرت ابوبکر صدیق(رض) فرستادند، و بعضی هم منتظر ماندند، تا ببینند که کار به کجا می انجامد، در این احوال سجاح دختر حارث بن سوید بن عقفان تغلیبه از منطقه جزیره به نزد شان آمد، او از نصاری عرب بود، و ادعای پیامبری داشت، نامبرده را لشکریانی از قومش و از آن های که به او پیوسته بودند، همراهی می کردند، و وی تصمیم جنگ با حضرت ابوبکر صدیق(رض) را داشت، و وقتی بر سرزمین بنی تمیم گذشت، مردم را دعوت به پیروی از خود کرد. اکثریت عامه مردم دعوتش را پذیرفتند، و از جمله کسانی که او را پیروی نمودند، مالک بن نویره تمیمی، عطارد بن حاجب و جماعتی از سرداران و امراء بنی تمیم بودند، و تعدادی هم با او مخالفت کردند، جنگی در بین طرفداران و مخالفان سجاح درگرفت، و مالک بن نویره او را دعوت به ترک جنگ و مخاصمه نمود، و او را تشویق کرد تا به بنی یربوع حمله کند، و او نیز با مالک اتفاق نظر پیدا کرد. اما مردم از او پرسان کردند، که ما برای چه با بنی یربوع بجنگیم؟ او برای شان این جملات مسجع را بنام وحی منزل خواند: (أَعِدُّوا الرِّكَابَ، وَاسْتَعِدُّوا لِلنَّهَابِ، ثُمَّ أَغِيرُوا عَلَى الرِّيبَابِ، فَلَيْسَ دُونَهُمْ حِجَابٌ). ترجمه: سواران را آماده کنید، و برای غارت آماده شوید، و سوی ریاب حمله برید، که مانعی در مقابل آن ها نیست. و آن ها برای حمایت از او آماده شدند. شاعری در این باره سرود:

أَتْتَنَا أُخْتٌ تَغْلِبُ فِي رِجَالٍ جَلَّابَ مِنْ سَرَاةِ بَنِي أَبِي نَا
وَأَرْسَتِ دَعْوَةً فِينَا سَفَاهًا وَكَانَتْ مِنْ عَمَائِرِ آخِرِينَا
فَمَا كُنَّا لِنَرْتَرِبَهُمْ زَبَالًا وَ مَا كَانَتْ لِنَتَسَلَّمَ إِذْ أَتِينَا
أَلَّا سَفَهتْ حُلُومَكُمْ وَصَلَّتْ عَشِيَّةً تَحْشُدُونَ لَهَا ثُبِينَا

و در مقابلش عطارد بن حاجب چنین سرود:

أَمْسَتْ نَبِيئْتَا أَنْثَى تُطِيفُ بِهَا وَ أَصْبَحَتْ أَنْبِيَاءُ النَّاسِ دُكْرَانَا

و بعد سجاح به قصد سرزمین یمامه حرکت کرد، تا آن را از مسیلمه بن حبیب کذاب بگیرد، قومش ترسیدند، و گفتند: کار مسیلمه سخت بالا گرفته، و جنگیدن با او مشکل است. سجاح برای شان این نثر مسجع را خواند: (عَلَيْكُمْ بِالْيَمَامَةِ، دَفُوا دَفِيفَ الْحَمَامَةِ، فَإِنَّهَا غَزْوَةٌ صَرَامَةٌ، لَا تَلْحَقُكُمْ بَعْدَهَا مَلَامَةٌ). ترجمه: سوی یمامه روی کنید، و چون کبوتر بال گشائید، که غزای قاطع است، و از آن پس ملامتی به شما نرسد. می گویند: سجاح و همراهانش تصمیم جنگ با مسیلمه را گرفتند، و وقتی مسیلمه از قصد آمدن سجاح به عزم جنگ با او خبردار شد، از سقوط شهر خود بدست سجاح ترسید، و این در هنگامی بود، که مسیلمه مشغول مقاتله با ثمامه بن أثال بود، و عکرمه بن ابی جهل نیز با لشکریان مسلمین او را کمک می نمود، و آن ها به بعضی از اراضی مسیلمه داخل شده بودند، و انتظار آمدن خالد(رض) را می کشیدند، مسیلمه با درک پیامد جریان های فوق قاصدی به نزد سجاح فرستاد، و از او طلب امان نموده، و وعده کرد، تا محصول نیمه اراضی که متعلق به قریش است را برای او بپردازد. سجاح نیز برای مسیلمه سفارش نمود، تا او و تعدادی از بزرگان قومش را ملاقات نماید. مسیلمه با چهل تن از بزرگان قومش به نزد سجاح رفت، سپس وقتی بقیه رفتند، او را در خیمه اش به تنهایی ملاقات نمود، و نصف زمین یمامه را برای استفاده اش برای او وعده کرد. سجاح نیز قبول نمود. مسیلمه گفت: (سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ سَمِعَ، وَ أَطَعَمَهُ بِالْخَيْرِ إِذَا طَمَعَ، وَ لَا يَزَالُ أَمْرُهُ فِي كُلِّ مَا يَسِرُ مَجْتَمِعٌ، رَأَيْتُمْ رَبَّكُمْ فَحَيَّاكُمْ، وَ مِنْ وَحْشَتِهِ أَخْلَاكُمْ، وَ يَوْمَ دِينِهِ أَنْجَاكُمْ فَأَحْيَاكُمْ، عَلَيْنَا مِنْ صَلَوَاتِ مَعْشَرِ أَبْرَارٍ، لَا أَشْقِيَاءَ وَ لَا فُجَّارٍ، يَقُومُونَ اللَّيْلَ وَ يَصُومُونَ النَّهَارَ، لِرَبِّكُمْ الْكِبَارِ، رَبِّ الْغَيْومِ وَ الْأَمْطَارِ). ترجمه: خداوند از هر کسی که اطاعت کرد حرف او

را شنید، و چون آرزوی خیر کرد به او امید بخشید، خداوند شما را دید، و به شما بخشید، و از ترس شما را نجات داد، و در روز آخرت مزدتان را می دهد، و شما را زنده می گرداند، درود و صلوات گروه های نیکان نه بد بختان و سیه کاران بر ما باد، آن های که شب زنده داری می کنند، و روز روزه دارند، برای خدای بزرگ شما خدای ابرها و باران ها است. و نیز گفت: (لَمَّا رَأَيْتُ وُجُوهُهُمْ حَسَنَتِ، وَ أَبْشَارَهُمْ صَفَتْ، وَ أَيْدِيَهُمْ طَفَلَتْ. قُلْتُ لَهُمْ: لَا الْيَسَاءِ تَأْتُونَ، وَ لَا الْخَمْرِ تَشْرَبُونَ، وَ لَكُنْكُمْ مَعْشَرَ أَبْرَارٍ تَصُومُونَ، فَسُبْحَانَ اللَّهِ إِذَا جَاءَتِ الْحَيَاةُ كَيْفَ تَحْيُونَ، وَ إِلَى مَلِكِ السَّمَاءِ كَيْفَ تَرْقُونَ، فَلَوْ أَنَّهَا حَبَّةٌ خَرْدَلَةٍ لَقَامَ عَلَيْهَا شَهِيدٌ يَعْلَمُ مَا فِي الصُّدُورِ، وَ لِأَكْثَرِ النَّاسِ فِيهَا الثُّبُورُ.) ترجمه: وقتی دیدم که صورت های شان نیک بود، و چهره های شان صفا داشت، و دست های شان نرم بود، برای شان گفتم: نه با زنان همبستر شوید، و نه شراب نوشید، که شما مردان نیکو هستید، روزه بگیرید، ستایش خدای را که وقت زنده شدن رسید چگونه زنده می شوید، و به سوی پرورده گار آسمان بالا می روید، که اگر دانه خردلی هم باشد برای شاهدی بر پا خیزد، که آن چه در سینه ها است را بداند، و زیاد مردمانی هستند که از این حسد می برند. و مسیلمه لعنت الله علیه بر خود شریعتی آورده بود، که جوانان حق داشتند ازدواج نمایند، اما وقتی برای شان فرزند پسری متولد می گردید، از این تاریخ به بعد زنان برای شان حرام می شد، مگر این که پسر شان بمیرد، و باز برای شان زنان حلال می شد، تا زائیده شدن فرزند پسری. و این از اصول وضع کرده شده از طرف مسیلمه لعنت الله علیه بود. می گویند: وقتی مسیلمه و سجاح تنها شدند، مسیلمه به سجاح گفت: آن چه از وحی را که به تو نازل می شود بخوان. سجاح گفت: آیا زنان اول شروع می کنند؟ نه! بلکه آنچه از وحی که به نزد تو نازل می گردد را باید بخوانی؟ مسیلمه گفت: (أَلَمْ تَرِ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ فَعَلَ بِالْحُبْلَى؟ أَخْرَجَ مِنْهَا نَسْمَةَ تَسْعَى، مِنْ بَيْنِ صَفَاقٍ وَحَشَاءٍ.) ترجمه: مگر بسوی پرورده گارت ندیدی که با زنان آبستن چه کرد، موجودی روان از او برآورد، از میان برده و احشاء. سجاح گفت: و آن چیست؟ مسیلمه گفت: (إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ لِلنِّسَاءِ أَفْرَاجًا، وَ جَعَلَ الرَّجَالَ لَهُنَّ أَرْوَاجًا، فَتَوْلَجَ فِيهِنَّ قَعَسًا إِيْلَاجًا، ثُمَّ نَخَّرَهَا إِذَا نَشَاءَ إِخْرَاجًا، فَيَتَجَنَّنَ لَنَا سَخَالًا إِيْتِاجًا.) ترجمه: خداوند برای زنان شرمگاه آفرید، و مردان را شوهران شان ساخت، که چیزی بر آن ها فرو بریم، و چون بخواهیم بیرون آوریم، برای ما کره آورند. سجاح گفت: شهادت می دهم که تو پیامبری. مسیلمه برایش گفت: آیا ممکن است تو را به همسری بگیرم، و به کمک قوم خود و قوم تو عرب را بخورم. سجاح گفت: بلی. مسیلمه گفت:

أَلَا قَوْمِي إِلَى النَّيْكِ فَقَدْ هُيِيَ لَكَ الْمُضْجَعُ فَإِنْ شِئْتَ فِي فِي الْبَيْتِ وَ إِنْ شِئْتَ فِي الْمَخْدَعِ
وَ إِنْ شِئْتَ سَلَقْنَاكَ وَ إِنْ شِئْتَ عَلَى أَرْبَعٍ وَ إِنْ شِئْتَ بِثَلَاثَةٍ وَ إِنْ شِئْتَ بِهِ أَجْمَعِ

ترجمه: برخیز که به کار تو پردازم، و جای خوابت را آماده کرده اند، اگر خواهی در خانه روم، و اگر خواهی در اطاق باشم، اگر خواهی تو را بر افکنم، و اگر خواهی در حالت چهار دست و پا باش، اگر خواهی دو سوم را بر تو فرو برم، و اگر خواهی همه را بر تو فروکنم. سجاح گفت: (بَلِ بِهِ أَجْمَعِ.) ترجمه: یعنی همگی را بر من فرو کن. مسیلمه گفت: به من نیز چنین وحی شده است. و سه شبانه روز باهم بودند، و بعد سجاح بسوی قوم خویش بازگشت. قومش برای او گفتند: مهریه تو را چه کرد؟ سجاح گفت: چیزی نکرد. قومش گفتند: این گونه زشت است که بدون مهریه با وی ازدواج کنی! به نزد او قاصدی بفرست، و از مهریه خود سوال کن. سجاح چنان کرد. مسیلمه گفت: مؤذن خود را به نزدم بفرست. سجاح مؤذن خود را که همان شبث بن ربیع بود، به نزد مسیلمه فرستاد. مسیلمه برای شبث گفت: در بین قوم خود صدا کن که مسیلمه بن حبیب پیامبر خدا دو نمازی را که محمد بر شما جاری ساخته بود، یعنی نماز صبح و نماز عشاء آخر شب را از شما ساقط گردانیده است، و آن مهریه سجاح می باشد، لعنت خداوند بر او باد. و بعد سجاح به سرزمین خود برگشت، و این هم

زمان بود با نزدیک شدن خالد(رض) به سرزمین یمامه بود، و سجاج در حالی به جزیره آمد، که نصف خراج را از مسیلمه گرفته بود، نامبرده در میان اقوامش یعنی بنی تغلب سکونت کرد، و تا زمان معاویه(رض) در آنجا ساکن بود، تا آن که در سال جماعت وی را با اقوامش از آن منطقه کوچانیدند.(4)

خیرالدین زرکلی در کتاب اعلام خود می نویسد: سجاج دختر حارث بن سوید بن عقیان تمیمی از بنی یربوع و زنی متنبه و مشهور بوده، و در شعر، ادب و اخبار معرفت داشت، او در بین قوم خود از مقامی رفیع و موقعیت شامخ برخوردار بود، اما در ایام ردت در عصر خلافت حضرت ابوبکر صدیق(رض) بعد از وفات پیامبر اسلام(ص) در بین بنی تغلب در منطقه جزیره ادعای نبوت کرد، و او چیزی های را از بعضی کتب نصاری تغلب که به آن آگاهی داشت گرفته بود، و تعدادی از اقوام و عشیره اش از او تبعیت کردند، که در بین آنها بزرگانی از بنی تمیم از جمله زبرقان بن بدر، عطارد بن حاجب، شبت بن ربیع ریاحی و عمرو بن اَهم قرار داشتند، او از منطقه جزیره برآمد، و اراده جنگ با حضرت ابوبکر صدیق(رض) را داشت، و در منطقه یمامه منزل کرد، در این هنگام خبرش به مسلمیه کذاب که مدعی دروغین دیگری برای پیامبری بود رسید، و برای مسیلمه گفتند: به همراه سجاج چهل هزار نفر است، مسیلمه ترسید، و به همراه جماعتی از قومش به نزد سجاج آمد، و با سجاج ازدواج کرد. سجاج مدت کمی با مسیلمه گذرانید، و درک کرد که جنگیدن با مسلمین دشوار است، از آن منصرف شد، و دوباره به نزد خالو هایش به جزیره برگشت، و بعد خبر کشته شدن مسیلمه برایش رسید، و باز مسلمان شد، و به بصره هجرت کرد، و در آن شهر اقامت نمود، تا آنکه به سال پنجاه و پنجم هجری قمری مطابق سال 675 میلادی در آنجا وفات یافت، و بر جنازه او سمره بن جندب که از جانب معاویه(رض) والی بصره بود، نماز خواند. قصه ای گفتگوی او با مسیلمه و ازدواجش با او مشهور است، و یکی از مستهجن ترین قصص تاریخی می باشد.(5)

عمر رضا کحاله در کتاب اعلام النساء آورده است: سجاج دختر حارث بن سوید بن عقیان زنی عربی است که بعد از وفات رسول الله(ص) در منطقه جزیره در بین بنی تغلب ادعای پیامبری کرد، و قبیله هذیل دعوت او را پذیرفتند، و مسیحیت را ترک کردند، نامبرده وقتی به منطقه حزن رسید، قاصدی به نزد مالک بن نویره فرستاد، و او را به پیروی از خود دعوت نمود، مالک بن نویره پذیرفت، و سجاج را از جنگ ممانعت نمود، و متوجه کار های داخلی بنی تمیم کرد، سجاج قبول نموده، گفت: تو در این امور می دانی، من زنی از بنی یربوع هستم، و اگر ملکی بدست آید از آن تو خواهد بود. بعد قاصدی به نزد بنی مالک بن حنظله فرستاد، و آن ها را به همکاری با خود فراخواند، اما عطارد بن حاجب و تعدادی دیگر از سران بنی مالک از وی کناره گرفتند، و به پیش سبیره بن عمرو از طائفه بنی عنبر رفتند، بجهت آنچه که از وکیع تنفر داشتند، هم چنین تعدادی از سران بنی یربوع به نزد حصین بن دنیار از قبیله بنی مازن رفتند، بواسطه کراهیتی که از مالک داشتند، و از وی خرسند نبودند. و وقتی قاصدان سجاج به نزد بنی مالک آمدند، و از آن ها طلب کمک نمودند، آن ها اجابت کردند، و وکیع، مالک و سجاج با هم یکجا شدند، و بر جنگ با کسانی دیگر اتفاق کردند، و گفتند: از کدام طائفه شروع کنیم، از خضم یا بهدی یا عوف یا ابناء یا رباب؟ از طائفه قیس چیزی نگفتند، که سجاج را متردد دیدند، و دانستند که آرزوی صلح با آنها را دارد. سجاج گفت: (أَعِدُّوا الرِّكَابَ، وَاسْتَعِدُّوا لِلنَّهَابِ، ثُمَّ أَعِيرُوا عَلَي الرِّبَابِ، فَلَيْسَ دُونَهُمْ حِجَابٌ). ترجمه: سواران را آماده کنید، و برای غارت آماده شوید، و سوی رباب حمله برید، که مانعی در مقابل آن ها نیست. آن گاه سجاج در منطقه احفار فرود آمد، و برای پیروان خود گفت: دهنای قلعه بنی تمیم است، و مردم رباب وقتی به مشکلی مواجه شوند، به طرف دجانی می روند، باید گروهی از شما در آن جا مستقر شوید. و جفول یعنی مالک بن نویره در آن جا مستقر گردید. وقتی که قبیله رباب این خبر را

شنیدند، اجتماع کردند، وقبيله ضبه و عبد منات با سجاح همراهی نموده، و وکیع و بشر از شاخه بنی بکر از قبيله بنی ضبه سر پرستی آن ها را بدوش گرفتند، جنگ سختی درگرفت، وکیع و قعقاع اسیر شدند، و شمار زیادی کشته شدند، و قیس بن عاصم شعر زیر را سروده، و از کرده خویش اظهار پشیمانی نمود:

كَأَنَّكَ لَمْ تَشْهَدْ سَمَاعَةَ إِذَا غَزَا وَ مَا سُرَّ قَعْقَاعَ وَ خَابَ وَ كَيْعَ
رَأَيْتَكَ قَدَّ صَاحِبَتِ ضَبَّةَ كَارِهَا عَلَى نَدَبٍ فِي الصَّفْحَتَيْنِ وَ جَيْعِ
وَ مَطْلُقِ أَسْرَى كَانَتْ حَمَقًا مَسِيرُهَا إِلَى صَخْرَاتِ أَمْرُهِنَّ جَمِيعِ

آن گاه سجاح، هذیل و عقه، به واسطه موافقت نامه که در میان شان بود، بنی بکر را دوباره واپس فرستادند، و عقه خالوی بشر بود، و باز سجاح گفت: (اقتلوا الرِّبَابَ وَ يَصَالِحُونَكُمْ، وَ يَطْلُقُوا أَسْرَاكُمْ وَ تَحْمَلُونَ لَهُمْ دَمَاءَهُمْ.) ترجمه: با قبيله رباب جنگیدند، و با آن ها مصالحه کنید، زندانیان شان را رها نمائید، و دیت خون مقتولین شان پرداخت کنید. پیروانش حرف او را عملی ساختند. بعد از آن سجاح به همراه لشکریان جزیره حرکت کرد، تا به منطقه نباح رسید، در این وقت اوس بن خزیمه هُجَيمِي با آن هائیکه از بنی عمرو به همراه او گرد آمده بودند، بالای سپاهیان سجاح حمله کرد، که در نتیجه هذیل را مردی از بنی مازن بنام ناشره اسیر کرد، عقه نیز به اسارت عبده هجیمی درآمد، بعداً در بین دو طرف متارکه شد، که اسیران را واپس دهند، مشروط بر آن که پیروان سجاح از آن منطقه بروند، و از منطقه آن ها نگذرند. آن ها نیز چنان کردند، و سجاح برگشت، و از او و سردارانش پیمان گرفتند، که باز گردند، و در جای توقف نکنند، و بر پشت سر خود بر نگردند. سجاح و پیروانش نیز چنین کردند. و وقتی هذیل و عقه مراجعت نمودند. بزرگان اهل جزیره اجتماع کردند، و برای سجاح گفتند: چه باید کرد، مالک و وکیع همراه قوم خود هستند و ما را کمک نمی کنند، و اراده ندارند که ما از سرزمین آن ها بگذریم، و با این قوم نیز تعهد بسته ایم؟ سجاح گفت: به طرف یمامه می رویم. قومش گفتند: مردم یمامه پر قدرت هستند، و قدرت مسیلمه تحکیم یافته است. سجاح گفت: (يَا مَعْشَرَ تَمِيمٍ! أَفَصَدُّوا إِلَيْمَامَةَ، فَأَضْرَبُوا فِيهَا كُلَّ هَامَةٍ، وَ اضْرُمُوا فِيهَا تَارًا مَلْهَامَةً، حَتَّى تَتْرَكُوا سُودَاءَ كَالْحَمَامَةِ.) ترجمه: ای گروه تمیم! به قصد یمامه حرکت کنید، و در آن جا سر همگان را بزنید، و در آن جا آتشی زبانه کشیده برپا دارید، تا آن که همگی سیاهی ها مانند کبوتر آن جا را ترک گویند. و نیز سجاح برای بنی تمیم گفت: خداوند این امر را بر ربیعه لازم نگردانیده، بلکه بر مضر لازم کرده است. و این جماعت به طرف یمامه حرکت نمودند، که باز چنان که وقتی به طرف قریش حرکت می کردند مفتضح شدند، این باز نیز مفتضح گردیدند، و گرفتاری و سرافکنده گی برای شان بار آمد. زیرا وقتی مسیلمه کذاب از حرکت سجاح و همراهانش خبردار گردید، خود را در قلعه و حصارش محصور گردانیده، و از این می ترسید که اگر به درگیری با سجاح مصروف شود، شاید ثمامه یا شرحبیل بن حسنَه یا قبائل ماحولش بر سرزمین حجر حمله کنند، و بر آن مسلط شوند، از این رو برای اطرافیان خود گفت: ما برای سجاح پیشنهاد تسلیمی نموده، و اعطای زمین های بایر را برای او قبولدار می شویم. و بعد مسیلمه قاصدانی را با هدایای به نزد سجاح فرستاد، و از او طلب امان نموده، و پیشنهاد مذاکره با او را کرد، و گفت: امید است رویا روی با هم بنشینیم، و پیرامون مسائل بحث نمایم. سجاح او را امان داد، و اجازه داد، تا مسیلمه به نزد او بیاید. مسیلمه در وفدی متشکل از چهل نفر از بنی حنیفه به نزد سجاح آمد. سجاح زنی نصرانیه بود، که علوم نصرانیت را از نصاری تغلب فرا گرفته بود. مسیلمه برای سجاح گفت: نصف زمین از ما است و اگر قریش عدالت کرده بود، نصف زمین نیز از آن ها بود، اینک خداوند آن نیمه را که قریش نخواستند به تو داده است، که اگر قریش می خواستند، از آن ها می شد. سجاح گفت: (لَا يَرِدُ النِّصْفَ إِلَّا مَنْ حَنَفَ، فَاحْمِلِ النِّصْفَ إِلَيَّ خَيْلَ تَرَاهَا كَالسَّهْفِ.) ترجمه: نصف زمین را کسی رد می کند که ستمگر باشد، نصف زمین را به سپاهی بده که بدان

راضی باشد. مسیلمه گفت: (سمع الله لمن سمع، و أطعمه بالخیر إذا طمع، و لآزال أمره في كل ما سر نفسه يجتمع، رَأَكم رَبُّكم فحیاکم، و من وحشة خلاکم، و یوم دینه أنجاکم فأحیاکم، عَلینا من صلوات معشر أبرار، لَا أشقیاء و لَا فجار، یقومون اللیل و یقومون النَّهار، لِرَبِّکم الْکُبَار، رَبِّ الْغیوم و الْأَمْطَار.) ترجمه: خداوند عبادت کرد از او شنید، و چون طمع نیکی داشت او را امیدوار ساخت، و سر انجام خوشی داشت، خداوند شما را دید، و شما را به روز آخرت پیوست می کند و زنده می گرداند، و صلوات خوبان نه سپه روزان و زشت کاران نثار ما باد آن های که شب ها را در نماز و روز ها را در روزه می گذرانند برای پرورده گار بزرگ خود، پرورده گار ابرها و باران ها. سپس مسیلمه سجاج را خواستگاری نموده، و او را به نکاح خویش درآورد، و قرار را بر این گذاشت که نصف غلات یمامه را به او دهد، سجاج قسمتی از غلات را تسلیم شد، و سپس بسوی جزیره حرکت نمود، و غلات مذکور را انتقال داد، و برای تحویل گیری باقیمانده غلات هذیل، عقه و زیاد را جا گذاشت تا غلات مذکور را تحویل گرفته و به نزدش بیاورند، اما زمانی که خالد بن ولید(رض) برای سرکوب مسیلمه کذاب به یمامه نزدیک شد، آن ها نیز فراری شدند. و هنگامی که مسیلمه کذاب در جنگ یمامه کشته شد، سجاج بسوی برادرانش رفت، و دوباره مسلمان شد، و به شهر بصره هجرت کرد، و اسلامش نکو گردید، و در زمان خلافت معاویه بن ابی سفیان(رض) وفات یافت، و بر جنازه او سمره بن جندب که در آن وقت یعنی قبل از آمدن عبیدالله بن زیاد از خراسان والی بصره بود نماز جنازه خواند.(6)

عبدالرحمن مصطاوی در کتاب اعلام النساء خود می نگارد: سجاج دختر حارث بن سوید تمیمی زنی شاعره، اُدیبه و آگاه به اخبار و روایات و از مدعیان دروغین نبوت بود، او در بین قومش از مقام و شأنی عظیم برخوردار بوده، و در زمان خلافت حضرت ابوبکر صدیق (رض) در هنگام خروج اهل ردت دست به طغیان زد، و بعد از وفات رسول الله(ص) ادعای نبوت کرد، و عده ای از اقوام و عشیره او از وی پیروی نمودند، نامبرده با مسیلمه کذاب ازدواج کرد، و بعد از کشته شدن مسیلمه دوباره به اسلام برگشت و مسلمان شد، و تا زمان خلافت معاویه(رض) زنده بود.(7)

ابن اعثم کوفی در کتاب الفتوح خویش از وی بنام سجاج دختر منذر تمیمی یاد نموده، و می نویسد: گفته شده است، که سجاج دختر منذر نام زنی است، که دعوی پیغمبری کرد، و در کذب وی را مثل زنده، و گفته اند: (الْکِذْبُ مِنْ سَجَاح.) یا (فُلَانٌ أَكْذَبُ مِنْ سَجَاح.) ترجمه: فلانی دروغگو تر از سجاج است. شوهرش ابوکحیلَه نام داشت، و کاهن(یمامه) بود، و از اصول آن این بود، که دو شوهر را برای یک زن جائز می دانست، و در آخر با مسیلمه کذاب ازدواج کرد. ابن اعثم کوفی در جای دیگر از کتاب الفتوح می نویسد: سجاج دختر منذر تمیمی دعوت نبوت آغاز کرد، و امت بیرون آورد، چون شنید که به زمین یمامه مسیلمه دعوی نبوت می کند، و مردم را دعوت می نماید، با جماعتی انبوه از امت خویش برخاست و روی به یمامه آورد. سجاج را مؤذنی بود، که در اثنای بانگ نماز گفتی: (أَشْهَدُ أَنَّ سَجَاحاً نَبِيُّ اللَّهِ.) ترجمه: گواهی می دهم که سجاج پیامبر خدا است. چون نزدیک مسیلمه رسید، و میان ایشان اتفاق ملاقات افتاد، بر مسیلمه سلام کرد، و گفت: اوصاف حمیده تو را شنیدم، و تو را برگزیدم. آمده ام تا بر حکم تو شوم، تا زن و شوهر هر دو پیغمبر باشیم، و به اتفاق یکدیگر عالم را مطیع و منقاد گردانیم. اکنون خبر ده، از وحی که به تو می رسد، و قرآنی که به تو فرود می آید. مسیلمه گفت: یک سوره از آنچه بر من نازل شده، این است: (لا اقسام بهذا البلد، لا تبرح هذا البلد، حتی تکون ذا مالٍ فی ولدٍ و فردٍ، و سفرو خیلٍ و عددٍ، علی زعمٍ من حسدٍ.) سجاج گفت: گواهی می دهم، که تو پیغمبر بحقی، خویشتن را به حلال به تو دادم، و دل بر صحبت و موافقت تو نهادم. اما طمع مهری می دارم، که لایق حال امثال ما باشد، و بر امت ما مباح. مسیلمه گفت: در عوض مهر، نماز خفتن

و نماز بامداد از امت تو بر گرفتم. مؤذن سجاح، شبت بن ربعی الریاحی را بخواند، و گفت: در میان قوم منادی کن، که پیغمبر خدا، مسیلمه نماز بامداد و خفتن را از شما بر گرفت. (8)

صاحب کتاب ناسخ التوایخ در کتابش آورده است: در میان اعراب مثلی است که می گویند: (أَزْنَى مِنْ سَجَاحٍ). ترجمه: زنا کار تر از سجاح. و سجاح زنی از قبیله بنی تمیم بن مره بود که دعوی نبوت نمود، و به مسیلمه کذاب پیوست، و نفس خود را با او هبه کرد، و ساز مضاجعت و موافقت نهاد، مسیلمه او را خطاب داشت و گفت:

فَقَدْ هُيِيءَ لَكَ الْمَضَجَ	أَلَا قَوْمِي إِلَى الْمَخْدَعِ
وَإِنْ شِئْتَ عَلَيَّ أَرْبَعِ	فَإِنْ شِئْتَ سَلَفْنَاكَ
وَإِنْ شِئْتَ فَفِي الْمَخْدَعِ	وَإِنْ شِئْتَ فَفِي الْبَيْتِ
وَإِنْ شِئْتَ بِهِ أَجْمَعِ	وَإِنْ شِئْتَ بثلثيه

فقال: بِهِ أَجْمَعِ ، فَهُوَ أَجْمَعٌ لِلشَّمْلِ.

ترجمه: گفت: بر خیز و به خوابگاه شو! که کار به کام تو خواهم کرد، اگر خواهی ستانت افکنم (یعنی تو را به پشت افکنم.) و اگر خواهی به روی اندازم، و باز اگر فرمائی به تمام در سپوزم، و اگر نه یک ثلث باز دارم. سجاح گفت: به تمام بسپوز، که از برای کثرت ولد و فزونی عشیرت نیکو تر است.

شاعر در هجو او گوید:

وَ أَزْنَى مِنْ سَجَاحِ بَنِي تَمِيمِ	وَ خَاطَبَهَا مُسَيْلَمَةَ الزَّيْمِ
وَ أَهْدَى مِنْ قِطَاةِ بَنِي تَمِيمِ	إِلَى اللُّومِ التَّمِيمِيِّ الْقَدِيمِ (9)

صاحب تاریخ یعقوبی می نگارد: یکی از مدعیان دروغین پیامبری سجاح دختر حارث تمیمی بود، که سپس با مسیلمه ازدواج کرد. و زمانی که خالد بن ولید(رض) یمامه را فتح کرد، سجاح گریخت، و در بصره مرد. (10)

علامه دهخدا در لغت نامه اش می نویسد: سجاح دختر حارث بن سوید تمیمیة متنبیة¹، نام زنی متنبیة است، که در کذب بدان مثل زنند، و گفته اند: (أَكْذَبُ مِنْ سَجَاحٍ). و او زنی از بنی تمیم بود، که دعوی نبوت و نزول وحی کرد، جمعی انبوه از او متابعت کردند. و سجاح رو به مسیلمه آورد، و چون پیروان سجاح افزون بودند، پیروان او گفتند: کار به سجاح باز گذار. بعد از آن مسیلمه رسولی به سجاح فرستاد، و پیغام داد، که می خواهم، من و تو در یک جا مجتمع شویم، و وحی که بما هر دو فرود می آید، بر یکدیگر خوانیم، هر که بر حق باشد، دیگری متابعت او کند. سجاح این التماس را قبول کرد. مسیلمه فرمود: تا خرگاهی از ادیم برای او نصب کنند، و عود فراوان در آن بسوزند، چون زن بوی عود شنید، مشتاق وقاع شد. آنگاه سجاح و مسیلمه خلوتی کردند، و او را بفریفت، و با او جمع آمد. آن گاه گفت: کار مثل منی، بر این صورت پیش نرود، من بیرون روم، و بر حقیقت تو اقرار کنم، تو کس بقوم من بفرست، و مرا از ایشان خطبه کن، تا چون عقد نکاح منعقد شود، بنی تمیم را پیش آرم. مسیلمه اجابت کرد، سجاح از خرگاه بیرون رفت، و با قوم خود گفت: مسیلمه وحی خویش بر من خواند، و مرا معلوم شد، که بر حق است، و این کار به او باز گذاشتم. مسیلمه کس به بنی تمیم فرستاد، و سجاح را خطبه کرد، و ایشان او را بزنی به مسیلمه دادند، و سجاح تا آخر عمر در خانه مسیلمه بود، و در آنجا بمرد. (11)

در تاریخ حبیب السیر آمده است: سجاح دختر حارث بن سوید تمیمی بود، و به دروغ در سال یازدهم هجری دعوی پیامبری کرد، او عورتی فصیحیه نصرانیه بود، و بنا به حب ریاست آغاز دعوی نبوت کرد، و سخنان

¹ -- متنبیة: زنی را گویند که ادعای نبوت و پیامبری کند. لغت نامه دهخدا جلد سیزدهم صفحه 20229

مسجع بر زبان آورد، و مجموع بنی تغلب که قوم وی بودند، در این دعوی او را تصدیق نمودند، بیک ناگاه بر سر بنی ریاب رفتند، و به انتهاب اموال آن قبیله پرداختند، و اکثر ایشان را دفین خاک ساختند، آنگاه ارباب تدبیر صلاح چنان دیدند، که به محاربت متابعان ملت حضرت رسالت(ص) اقدام نمایند، اما سجاج کلمه چند مسجع بر ایشان خواند، مبنی از آنکه اول به جانب یمامه رفته، مهم مسیلمه را فیصل می باید داد، و آن جماعت طریق اطاعت مسلوک داشته، سجاج رایت عزیمت بطرف یمامه برافراشت، و مسیلمه از این معنی وقوف یافته، جمعی را به رسم رسالت نزد سجاج فرستاد، تا کیفیت حال او را معلوم نمایند، و بعد از آمد و شد رسل و رسائل آن کذاب و کذابه، را حقیقت مهم یکدیگر معلوم شده، بین الجانین مصالحه بوقوع پیوست، و سجاج بر لشکر پیشی گرفته، با ده کس از خواص، نزد مسیلمه رفت، و مسیلمه در خیمه که نزدیک به قلعه خود نصب کرده بود، با او ملاقات نمود، و آن دو مدعی کذاب، در آن خلوت کلمات مسجعه، و عبارات مزخرفه، بر یکدیگر خوانده، مایل به مواصت هم گشتند، و سه شبانه روز به کام دل گذرانیده، از مسیلمه در آن وقت حسب المقدور قوت رجولیت ظهور می نمود، و سجاج مهما امکن اظهار ملایمت و معاشقت می فرمود، آنگاه سجاج طبل رحیل کوفته، به قوم خویش پیوست، و چون زبرقان بن بدر و عطار بن حاجب و غیرهما از رؤساء از وی سوال کردند، که ملاقات مسیلمه با تو چگونه اتفاق افتاد؟ جواب داد: که مسیلمه را مانند خود پیغمبر مرسل یافتم، و به موجب وحی سماوی عنان توسن نفس به مناکحتش تافتم. آن طائفه پرسیدند: که مهر تو چه بود؟ گفت: هیچ. گفتند: عیب تمام باشد، که مثل تو عقیفه بی مهر شوهر کند، اکنون به یمامه باز گشته طلب مهر نمای. و سجاج به طمع خام بار دیگر متوجه یمامه شد. چون مسیلمه از قدم او خبر یافت، فرمود: تا ابواب قلعه را مضبوط ساختند، و به نفس شوم بر زبر دروازه آمده، از سجاج پرسید، که به چه سبب رنجه شده، سجاج صورت حال بیان کرد، و مسیلمه مؤذن سجاج را که شبث بن ربیع نام داشت، طلبیده، گفت: که در میان قوم خویش ندا کن، که مسیلمه رسول خدا نماز بامداد و نماز خفتن را جهت مهر سجاج از شما برداشت. آنگاه سجاج به معسکر خود معاودت کرد. و به روایت مقصد اقصی: سجاج چند روزی در آن نواحی رحل اقامت بیداخت، تا مسیلمه نصف خرما یمامه را به رسم کابین نزد او فرستاد. القصة بعد از وقوع قضیه مذکوره، اکثر رؤسای قبائل بطلان دعوی سجاج را دانسته، از متابعت او پشیمان گشتند، و روی به منازل خود آورده، به دین اسلام رجوع کردند. و سجاج با چهار صد نفر عنان عزیمت به موصل که مسکن او بود، معطوف گردانید. چنانچه در روضة الاحباب مسطور است: سجاج تا زمان حکومت معاویه(رض) زنده مانده، جمال حالش به حلیه ایمان زیور یافت، آنگاه به عالم آخرت شتافت.(14)

ابن اثیر در تاریخ الکامل آورده است: سجاج هم چنان در میان تغلب بود، تا معاویه(رض) (در سال همگان) ایشان را از آنجا کوچ داد. او با ایشان فراز آمد، و اسلام وی و اسلام ایشان به نیکوئی گرائید. سجاج به بصره کوچید، و در آنجا در گذشت، و سمره بن جندب(رض) بر وی نماز خواند. این سمره فرماندار بصره از سوی معاویه(رض) بود، و این پیش از آن بود، که عبیدالله بن زیاد از خراسان فراز آید، و فرمانداری بصره را بدست گیرد.(15)

ابی محمد عبدالله بن مسلم بن قُتیبَه دینَوَری متوفی سال 276 هجری قمری در کتاب عیون الاخبار خود می نگارد: شَبیب(شبث) بن رَبِعی(بن حصین یربوعی تمیمی) که صدای موزون و بلندی داشت، و صدایش از جاهای بسیار دور شنیده می شد، مؤذن سجاج پیامبر دروغین بوده است.(12)

ابوالحسن احمد بن یحیی بلاذری متوفی سال 279 هجری قمری در کتاب فتوح البلدان می نویسد: ام صادر سجاج دختر اوس بن حق بن اسامه بن غنیر بن یربوع بن حنظله بن مالک بن زید مناة بن تمیم مدعی پیامبری

شد، وی بقولی سجاج دختر حارث بن عقفان بن سوید بن خالد بن اسامه بوده، و کهانت می کرد. جماعتی از بنوتمیم و برخی از کسان مادریش از بنوتغلب پیروی او کردند، روزی سجعی بسرود، و گفت: هان که خدای ابرها، دستور تان به نبرد رباب دهد، آنگاه با قوم رباب نبرد کرد، و هزیمت یافت، و کس جز آن قوم با وی نجنگید، پس نزد مسیلمه کذاب آمد، که در حجر بود، و با او مزاجت کرد، و دین خود و کیش او را یکی کرد، چون مسیلمه کشته شد، پیش برادران خود رفت، و نزد ایشان بمرد. (16)

ابن کلبی گوید: سجاج اسلام آورد، و به بصره رفت، و مسلمانان نیکوئی داشت. (16)
عبدالاعلی بن حماد نرسی گوید: از مشایخ اهل بصره شنیدم که سمره بن جندب فرازی که پیش از آمدن عبیدالله بن زیاد از خراسان و گرفتن ولایت بصره از سوی معاویه والی آن شهر بود، بر وی نماز گزارد. (16)
ابن کلبی گوید: مؤذن سجاج جنبه بن طارق بن عمرو بن حوط ریاحی بود، و جمعی گویند که شبث بن ربیع ریاحی برای وی اذان می گفت. (16)

هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی کیرانی در کتاب تجارب السلف می نگارد: در ایام امیر المؤمنین ابوبکر(رض) مردی(مسیلمه کذاب) ظاهر شد، و دعوی نبوت کرد و نزول وحی، و جمعی از قبیلۀ او و دیگر قبایل متابعت او کردند، و اتفاقاً از جانب موصل زنی پیدا شد، سجاج نام از بنی تمیم و او نیز دعوی نبوت و نزول وحی کرد، و از بنی تمیم و قبائل کرد جمعی انبوه متابعت او کردند، و شاعری در حق این دو گفته:

وَأَلَّتْ سَجَّاحٌ وَوَالَاهَا مُسَيْلِمَةٌ كَذَّابَةٌ مِنْ بَنِي الدُّنْيَا وَكَذَّابٌ

ترجمه: سجاج را مسیلمه دوست داشت و او هم سجاج را، زن دروغ گوئی از ابناء دنیا در کنار مرد دروغ گوئی قرار گرفت. و سجاج روی به مسیلمه نهاد، و متابعت او بیش از متابعت مسیلمه بودند، چون مسیلمه بشنید که سجاج با جمعی انبوه پیش او می رود، از کثرت ایشان اندیشمند شد، و در آن معنی از یاران خویش رأی طلبید، ایشان گفتند: کار به سجاج باز گذار، که توابع بسیار دارد، و ما را طاقت مقاومت ایشان نباشد. مسیلمه مردی داهی بود، با یاران خود گفت: من نیز با خود به این معنی اندیشه می کردم. بعد از آن رسولی بسجاج فرستاد، و پیغام داد که می خواهم من و تو در یک موضع مجتمع شویم، و وحی که به ما هر دو فرود می آید، بر یکدیگر خوانیم، هر که بر حق باشد، دیگری متابعت او کند. سجاج این التماس را قبول کرد. مسیلمه فرمود تا از جهت سجاج خرگاهی از ادیم نصب کردند، و عود بسیار در آن خرگاه بسوختند، چنان که هوای آن همه بوی عود گرفت، و گفت: چون زن بوی عود شنود، شهوت او در حرکت آید، و مشتاق وقاع شود. آن گاه با سجاج در آن جا خلوتی کرد، و او را بفریفت، و با او جمع آمد. بعد از قعناء و طر سجاج گفت: کار مثل منی بر این صورت پیش نرود، من بیرون روم، بر حقیقت تو اقرار کنم، تو کس بقوم من بفرست، و مرا از ایشان خطبه کن، تا چون میان ما عقد منعقد شود، بنی تمیم را پیش آرم. مسیلمه اجابت کرد. سجاج از خرگاه بیرون آمد، و با قوم خود گفت: مسیلمه وحی خویش بر من خواند، و مرا معلوم شد، که بر حق است، و این کار با او باز گذاشتم، پس مسیلمه کس بر بنی تمیم فرستاد، و سجاج را خطبه کرد، و ایشان او را بزنی بمسیلمه دادند، و مسیلمه نماز دیگر از ایشان ساقط گردانید، و گفت: مهر سجاج تخفیف این یک نماز است. گویند: بنی تمیم رمل تا اکنون نماز دیگر نگذارند، و گویند: تخفیف نماز دیگر مهر کریمۀ ماست. چون این خبر به ابوبکر(رض) رسید، لشکری ترتیب کرد، و خالد بن ولید(رض) را که پیغمبر اسلام(ص) سیف الله لقب داده بودند، بر ایشان امیر گردانید، و خالد(رض) با مسیلمه حربی سخت کرد، و مسیلمه کشته شد، و اسلام قوت گرفت. (13)

در کتاب زنده گانی ابوبکر صدیق(رض) تالیف نویسنده معروف مصری دکتر محمد حسین هیکل آمده است: منازل بنی تمیم در سمت جنوب در جوار بنی عامر واقع شده است، که در محاذات مدینه از سمت مشرق به

طرف خلیج فارس ادامه دارد، و از جانب شمال شرق به مصب فرات می پیوندند، بنی تمیم بین قبایل عرب چه در زمان جاهلیت و چه در عهد رسول الله(ص) موقعیت خاصی داشتند، چه به شجاعت و کرامت مشهور بودند، و دلاوران و شعرائی از میان آنان برخاسته بود. و تاریخ هنوز از بنی حنظله، دارم، بنی مالک و بنی یربوع که از شعب آن قبیله اند، و موقعیت آنان بحث می کند، و کتب ادب و تذاکر و بزرگان مؤرخین نیز از آن گفتگو می کنند، اتصال و پیوستگی قبایل به مصب رود فرات و خلیج فارس سبب نقل و انتقال فرزندان آن قبایل بین شبه جزیره و سرزمین عراق شد، همان گونه که سبب ارتباط آنان با سرزمین فارس گردید، و بر اثر این ارتباطات اکثر این قبایل تمایل به نصرانیت پیدا کرده، و بقیه نیز بت پرست باقی ماندند، و پس از انتشار اسلام استقلال خود را حفظ کردند، و قلباً مایل نبودند، که آن را از دست دهند. لذا پس از این که رسول خدا(ص) مأمورین خویش را برای اخذ زکات به میان مردم فرستادند، در رأس قبایلی قرار گرفتند، که از دادن زکات خوداری کردند، حتی بنی عنبر از بنی تمیم هنگامی که دهمین مأمور آمد، و پرداخت زکات را از آنان خواست، دست به نیزه و شمشیر بردند، پس از این که عیینه بن حصن به امر رسول الله(ص) بر سر آنان تاخت، و عده ای را کشت، و عده ای را اسیر کرد، دسته ای از اشراف آنان به مدینه رفته، و در مسجد مدینه از پشت حجره ها ضمن یادآوری موقعیت خود در میان اعراب و فداکاری های که در جنگ کرده بودند، از رسول خدا(ص) تقاضا کردند، اسرای آنان را برگردانند. رسول الله(ص) هنگام نماز به نزد آنان رفتند. به رسول الله(ص) عرض کردند، که برای مفاخره بر تو آمده ایم. پس از این که دیدند، خطیب حضرت محمد(ص) از خطیب آنان بلیغ تر و شاعر شان از شاعر آنان سخنورتر و صدای شان از صدای آنان رساتر است، تسلیم شدند، پیغمبر اسلام(ص) اسیران آنان را آزاد کردند، و آنان را خشنود به میان قوم شان باز گرداندند. رسول خدا(ص) وفات یافتند، در حالی که عمال اوشان در میان بنی تمیم بودند، از جمله مالک بن نویره بود که در رأس بنی یربوع قرار داشت، پس از دریافت خبر وفات نبی اکرم(ص) عمال رسول الله(ص) در این که زکات را برای حضرت ابوبکر صدیق(رض) بفرستند، یا بین مردم تقسیم کنند، اختلاف نظر پیدا کردند، مبارزه و رقابت آن دو دسته اثر قاطعی در ایجاد این اختلاف نظر داشت، حتی این مبارزه و رقابت منجر به کشت و کشتار طرفین شد، دسته ای از آنان حکومت سلطان مدینه را پذیرفتند، و دسته دیگر از قبول آن استنکاف ورزیدند. مالک بن نویره جزو کسانی بود که زکات را به صاحبانش پس دادند، و برای ابوبکر صدیق(رض) حقی قایل نشد، و به همین دلیل به عنوان دشمن مسلمانان معرفی شد، و مورد هجوم آنان قرار گرفت. در اثنای اختلاف آنان سجاج دختر حارث به میان آمد، و می خواست از جزیره العرب عازم عراق شود، در حالی که جماعتی از بنی تغلب او را همراهی می کردند، و قشونی از ربیع، نمر، ایاد و شیبان را نیز رهبری می کرد، سجاج از تمیمی ها و از بنی یربوع بود، دائی هایش از بنی تغلب در عراق بودند، در میان آنان ازدواج کرد، و در میان آنان ماند، و از کسانی که از دائی هایش کمک گرفتند، یاری گرفت، مانند یهود، نصاری و فارس، و به حضرت محمد(ص) دشمنی ورزید، و زنی هوشیار بود، و ادعای کهانت می کرد، می دانست چگونه مردان را به زیر فرمان خود درآورد، هنگامی سجاج به میان آنان آمد که حضرت محمد(ص) وفات کرده بودند، با گروه و قبایل خویش آمد، تا با مدینه بجنگد، و با حضرت ابوبکر صدیق(رض) مبارزه کند.(17)

بعضی از مؤرخین را عقیده بر این است،(وحق نیز با آنان است) که سجاج با گروه قبایل تابعه خود به خاطر کهانت و مطامع ذاتی خود از شمال عراق به سوی شبه جزیره عربستان سرازیر نشد، بلکه سرازیر شدن او و دار و دسته اش به تحریک فارسیان و عمال آنان در عراق بود،(و حتی عده ای از مورخین را عقیده بر این است که اجداد سجاج از مردمان فارس بوده اند، و فارسیان کوشش می کردند) تا شعله های انقلاب را در

شبه جزیره عربستان شعله ورتر ساخته، و بدان وسیله قدرت و تسلط خود را که با گماردن بدهان به عنوان عامل یمن از طرف حضرت محمد(ص) که رو به افول می رفت را باز گردانند، این مسئله قول مؤرخان را تأیید می کند، که سجاح تنها زنی بود، که ادعای نبوت کرد، و امثال او در طول تاریخ و در هر عصری وسیله جاسوسی و تبلیغات بودند، سجاح در شبه جزیره عربستان اقامت نکرد، فقط مدتی در آن جا توقف کرد، تا دعوت به نقض پیمان را بر انگیخت، سپس به عراق بازگشت، و در طول حیات در آن جا ماند، جای تعجب نیست که فارسیان او را برای روشن کردن انقلاب در بلاد عرب به کار گیرند، زیرا حکام فارس این بلاد را خوارتر از آن می دانستند، که قشون خود را به جنگ آنان بفرستند، به نظر آنان بهتر بود که این بلاد به حال انزوا و عزلت قبل از رسول الله(ص) و انتشار دین اسلام باز گردد، و هیچ چیز این هدف را تأمین نمی کرد، جز غلبه بر دین جدیدی که فرزندان خود این بلاد را دشمن هم ساخته، هرچند فارسیان بر آنان هیچ گونه تعدی نکرده بود. سجاح تحت تاثیر این عوامل به شبه جزیره آمده، و طبیعی است که در هنگام فرود آمدن در بلاد عرب به سوی قوم خود بنی تمیم روی آورد، ناگهان بر آنان وارد شد، در حالی که گرفتار اختلاف بودند، عده ای معتقد به دادن زکات و پیروی از خلیفه رسول خدا (ص) بودند، و عده دیگر منکر و مخالف هر دو امر بودند، اقوام دیگری در حیره در حال تردید بودند، سپس بر اثر این اختلاف جنگی در میان آنان به وجود آمد، که گاه شدت پیدا می کرد، و گاه آرام می شد. بنی تمیم آمدن سجاح را ملاحظه کردند، و از تصمیم او در جنگ با حضرت ابوبکر صدیق(رض) آگاه شدند، و اضطراب بین اسلام و رده را فزونی بخشیدند، آنان که بر اسلام خود باقی ماندند، شرایطی سخت تر و تلخ تر از دیگران را تحمل کردند، سجاح ناگهان با قشون فراوانی(به نسبت جماعات متنافر آنان) که به همراه داشت، آنان را غافلگیر کرده، نبوت خویش را در میان آنان آشکار ساخته، و آنان را به پیروی از خود فراخواند. آیا درباره او نیز همان سخنی را خواهند گفت، که عیینه بن حصن در باره طلحه گفت: پیغمبر زنی از بنی یربوع بهتر از پیغمبری از قریش است، در حالی که محمد مرده و سجاح زنده است. و به این سبب از او پیروی می کنند، و همگام با او رو در روی ابوبکر(رض) و مسلمانان قرار می گیرند، یا او را تنها می گذارند، و از او خواهند خواست، تا به راه خود ادامه داده، و با ابوبکر(رض) رو در رو شود، تا اگر ابوبکر(رض) بر او غالب شد، فتنه سجاح خاموش گردد، و اگر سجاح پیروز شد، آنان نیز که نزدیکان او هستند، در افتخار پیروزی و پیغمبریش شریک گردند؟ سجاح و سپاهیانش در حدود بنی یربوع توقف کرده بودند، سجاح به نزد مالک بن نویره امیر بنی یربوع فرستاد، و او را دعوت به معاهده کرد، و او را از تصمیم خود دایر به جنگ با مدینه آگاه ساخت. مالک در جواب با عقد قرار داد و معاهده دوستی موافقت کرد، ولی او را از تصمیمش در مورد مقابله با حضرت ابوبکر صدیق(رض) منصرف کرده، و به جنگ با مخالفان خودش در قبایل بنی تمیم تحریض کرد. سجاح نظر او را پذیرفت، و گفت: هرچه تو صلاح بدانی، من زنی هستم از بنی یربوع، اگر در آن قوم پادشاهی باشد، هر آینه پادشاهی شماست. سجاح خیلی به سرعت از تصمیم قبلی خود منصرف شد، و با رأی مالک موافقت کرد، که هیچ یک از روایاتی که به ما رسیده، علت این انصراف را بیان نکرده است. ولی روایات مشعر است بر این که مالک مردی شریف، سوار کاری ماهر و شاعر بود، و از غرور قومی برخوردار بود، یاران زیادی داشت، شریفین کلام، خوش محاوره و مجلس آرا بود. متمم بن نویره برادرش که در شعر مقامی برتر از او داشت، ولی از یک چشم کور و زشت تر بود، حکایت کرد که قبیلۀ اُی از عرب او را اسیر کرده، با ریسمانی محکم بسته بر در خانه خود انداختند، به مالک خبر رسید، سوار بر شتر به سوی آن قوم رفت، و چنان با سخنان شادی بخش آنان را شاد و مسرور کرد، و از بس اشعار آبدار برای شان خواند، که متمم را بدون فدیۀ آزاد کردند. بنی تغلب نیز در عهد جاهلیت متمم را اسیر کردند، باز برادرش به نزد بنی تغلب رفت تا متمم را باز خرد، چون قوم، مالک

را دیدند از زیباییش در شگفت ماندند، پس از این که با آنان به گفتگو پرداخت، ضمن محاوره و شرین بیانیش اعجاب آنان را صد چندان کرد، از او فدیة نگرفتند، و برادرش را آزاد کردند، و او را با خود به میان قوم خویش باز گرداندند. آیا زیبایی و خوش بیانی مالک بود، که سجاح را قانع کرد، همان گونه که بنوتغلب و دیگر یاران شان را مجاب کرد؟ این موضوع را بیان می کنیم، شاید این بیان و توضیح آنچه را که بین سجاح و مسیلمه بعدها می گذرد، را روشن و تفسیر نماید. خواه این مطلب درست باشد، یا نه، سجاح امرای بنی تمیم را برای معاهده دعوت کرد، جز وکیع هیچ کدام از آنان حاضر به معاهده با او و مالک نشدند. سجاح با سپاه خود و مالک و وکیع بر بزرگان آنان حمله برد، و جنگ خونینی به راه افتاد، که عده زیادی از طرفین کشته و اسیر شدند، سپس مصالحه کرده، اسیران را مبادله نموده، و صلح را به بنی تمیم باز گرداندند. سجاح با لشکریان جزیره از آن جا رفت، در حالی که از تصمیم مواجه با حضرت ابوبکر صدیق(رض) منصرف شده بود، مالک و وکیع با قوم خود مصالحه کردند، پس از این که از میزان خشم اقوام خود که ناشی از پیروی آنان از سجاح بود آگاهی حاصل کردند. سجاح به ده نباح رسید. اوس بن خزیمه با او برخورد کرد، و سجاح را شکست داد، سپس مصالحه و مبادله اسیران کرده، و بر این قرار گذاشتند، که سجاح از سرزمین او به صوب مدینه عبور نکند. رؤسای اهل جزیره در این جا جمع شده، و به سجاح گفتند: چه دستور می دهی، مالک و وکیع با اقوام خود مصالحه کردند، و دیگر ما را یاری نمی کنند، و اجازه نخواهند داد، که از سرزمین آنان بگذریم، در حالی که با این قوم معاهده بسته ایم؟ سجاح گفت: به سوی یمامه. گفتند: اهل یمامه قوی هستند، و کار مسیلمه بالا گرفته است. روایتی هست که در این جا سجاح به قرآن نظیره گوئی کرده، و گفته است: (عَلَيْكُمْ بِالْيَمَامَةِ، وَدَفُّوا دَفِيفُ الْحَمَامَةِ، فَإِنَّهَا غَزَوَةَ صَرَاةً، لَا يُلْحِقُكُمْ بَعْدَهَا نَدَامَةٌ.) ترجمه: بر شماست که به سوی یمامه بروید، و چون کبوتر بال زنید، زیرا این غزوه قاطعی است، بعد از آن پشیمانی نخواهید برد. چون این عبارت مسجع را که وحی می پنداشتند، شنیدند، هیچ چاره ای نداشتند، جز این که به امتثال امر او مبادرت ورزند. برای چه بسوی یمامه رفت، در حالی که بخت و اقبال در میان قوم بنی تمیم او را یاری نکرد، و در راه حرکت بسوی حضرت ابوبکر صدیق(رض) نیز کام روا نشد؟ آیا در اطراف او مردانی بودند، که او را به این کار وا می داشتند؟ یا آنان نیز به نبوت و عبارات بی خردانه ای که تصور می کرد، به او وحی می شود، ایمان آورده، و در پیروی او شک و تردید نداشتند؟ حقیقت داستان سجاح تعجب آور است، آنچه از او نقل کرده اند، به داستان و افسانه بی شباهت نیست. آورده اند که چون به یمامه رسید، مسیلمه را به وحشت انداخت، و مسیلمه ترسید، که اگر سجاح به او بپردازد، قوای مسلمین بر او پیروز خواهند شد، و یا قبایل اطرافش او را مغلوب می کنند، لذا هدایایی برای سجاح فرستاد، و از او تأمین خواست، تا به دیدنش برود. سجاح با سپاهش در کنار آب فرود آمد، و به مسیلمه اجازه حضور داد، مسیلمه با چهل نفر از بنی حنیفه به دیدن سجاح آمد، سپس با او خلوت کرد، و یاد آور شد، که به عقیده او نصف ارض مال قریش است، آنان ظلم می کنند، نصف دیگر زمین باید مال سجاح باشد، عبارت مسجعی آورد، که تعجب سجاح را برانگیخت، سجاح نیز با سجع او را پاسخ داد، سپس هر دو مدت زیادی بحث و مناظره کردند. سجاح از شیرین بیانی مسیلمه و کارهای که برای قومش آغاز کرده بود، تعجب کرد، و در نتیجه به تفوق او ایمان آورد، پس از این که مسیلمه پیشنهاد کرد، که پیغمبری خود را مجتمع ساخته، و با هم ازدواج کنند، سجاح تمایل پیدا کرد، و پیشنهاد او را رد نکرد، سجاح به خیمه مسیلمه رفت، و سه شبانه روز در کنار او بود، و سپس به میان قوم خود بازگشت، و به آنان گفت: چون مسیلمه را برحق دیده، با او ازدواج کرده است. قوم سجاح دریافتند، که مسیلمه صداق و مهریه ای برای او تعیین نکرده است، لذا به او گفتند: به نزد او برگرد، چه زشت است که زنی مثل تو بدون مهریه ازدواج کند. مسیلمه قلعه را به

روی او بست و فرستاد، تا از او بپرسند چه می خواهد، سپس مسیلمه به احترام سجاج دو نماز عشاء و صبح را از عبادت تابعین خود کم کرد، و بر این قرار نهادند که مسیلمه نصف غلات یمامه را به او تحویل دهد، مسیلمه نصف گندم تعهد شده را به سجاج تحویل داد، و او گندم ها را حمل کرد، و به جزیره بازگشت، و مردان خود را برای حمل نصف دیگر گندم ها در آن جا باقی گذاشت. سجاج در تغلب ماند، تا معاویه(رض) در سال مجاعه(قحطی) بنی تغلب را به میان بنی تمیم انتقال داد، و تا مرگ در آن جا به صورت زن مسلمان پاکدینی زیست. این داستان سجاج دختر حارث بود، این داستان همان گونه که دیدید تعجب آور بود! آیا تعجب آورتر از داستان او یافت می شود، که از جزیره به عزم رو در رو قرار گرفتن با حضرت ابوبکر صدیق(رض) و جنگ با او حرکت می کند، و سپس تصمیم خود را پس از مذاکره با مالک بن نویره تغییر داده، به یمامه می رود، با مسیلمه ملاقات نموده، و پس از مناظره و ازدواج با او به سرزمین خود بازگشته، و پس از مدت ها در میان اقوام خود می ماند، گوئی که نه هیچ گاه از میان آنان خارج شده، و نه با غیر آنان ازدواج کرده است! کار مسیلمه با وجود این تعجب آورتر بود، اگر این روایت صحیح باشد که با سجاج ازدواج کرده، این امر دلیل بر ذکاوت و درایت او در سیاست و آگاهی او بر مراتب نفوذ در دل هاست، زیرا او با این کار خواست که از شر او ایمن شده، و با فراغ بال به جنگ قبایل اطراف خود کسانی که حضرت ابوبکر صدیق(رض) برای جنگ با او فرستاده بود بپردازد. مسیلمه سجاج را ضعیف النفس دید، او را شیفته خود ساخت، و فریبش داد، سجاج به او تمایل پیدا کرد، و به او نزدیک شد، سپس مسیلمه از او روگردان شد، و خود را از دست او خلاص کرد. حقیقتاً داستان این زن با مالک بن نویره و سپس با این مدعی نبوت(یعنی مسیلمه کذاب) گواهی می دهد، که اگرچه در امر کفالت خود وارد، و مسجع ساز ماهری بود، لیکن زنی ضعیف النفس بود.(17)

در سایت الراسخون در مقاله ای راجع به سجاج چنین آمده است: در میان چند مرد دروغ گوئی که از ماه های پایانی حیات رسول اکرم(ص) ادعای پیامبری کردند، و بعد از رحلت آن حضرت(ص) به این روند شدت بخشیدند، زنی هم بود که هوس پیامبری و هوس قدرت، ثروت، شهرت و حکومت به سرش آمده بود، و گمان می کرد، اگر خود را پیامبر بنامد، نه تنها به قدرت، ثروت، شهرت و حکومت خواهد رسید، و حد اقل نیمی از جهان را تصاحب خواهد کرد، بلکه در تاریخ نیز نامش به عنوان اولین پیامبر زن تا ابد باقی خواهد ماند، اما به سبب این که همه ای سخنان و همه ای رفتار های این زن بر پایه دروغ بود، نه تنها به عنوان اولین پیامبر زن در تاریخ مطرح نشد، بلکه نام او در تاریخ به زنا کاری و دروغگوئی شهرت یافت، و ضرب المثل های همچون: (أَكْذَبُ مِنْ سَجَّاحٍ). ترجمه: دروغگو تر از سجاج. و (أَزْرَبِي مِنْ سَجَّاحٍ). ترجمه: زنا کار تر از سجاج. درباره اش ساخته شد. جالب است که طبق نظر مورخان خاستگاه فکری و اعتقادی سجاج در مسیحیت قرار داشت، به گفته ای مورخان نه تنها سجاج مسیحی بود، بلکه دستورات این دین را نیز بخوبی فرا گرفته، و در تعالیم مسیحیت بسیار ثابت قدم و صاحب نظر شده بود، او از هر کسی که در باره مسیحیت چیزی می دانست بویژه از تعلیم گران مسیحی و متولیان معابد مسیحیت مسائل و تعالیمی را فراگرفته بود، علاوه بر این سجاج بانوی بود، که در سرودن شعر استاد بود، و تا حد زیادی در امر کاهنی و جادو گری تبحر داشت، او بسیار شیوا و فصیح سخن می گفت، و کلامش جاذبه ای شدیدی داشت، همه ای این امور از استادی در تعالیم مسیحیت تا مهارت در شعر و سخنوری و کاهنی و غیره سبب شده بود که براحتی بتواند مردم را فریب دهد، و خود را به عنوان پیامبر بر آنان بنمایاند. سجاج موفق شده بود که مجموعه ای از تعالیم و دستورات مسیحیت را به عنوان تعالیم و دستورات دین خود مطرح کند، البته اندکی از تعالیم اسلامی و برخی دستاورد های شعری خودش را نیز بر آن افزوده بود. علاوه بر این که سجاج در یک محیط مسیحی پرورش یافته، و به این دین ثابت

قدم خاص نشان داده، و استاد تعالیم مسیحیت شده بود، فرمانده اصلی سپاه و دستیار ارشد و قائم مقام وی نیز مسیحی بود، و ضمن پرورش در محیط مسیحیت با تعالیم این دین آشنائی داشت. بعد از آن که سجاح مسیحی ادعای پیامبری کرد، و از افراد و قبایلی که با وی ارتباط داشتند، دعوت به عمل آورد، طایفه ای هذیل که هذیل بن عمران رئیس آن بود، از پیش گامان پذیرش دعوت سجاح مسیحی شد، طایفه ای هذیل همچون رئیس خود هذیل بن عمران پیرو مسیحیت محسوب می شدند. نقل شده است که با مطرح شدن ادعای پیامبری سجاح هذیل بن عمران که از قبیله بنی تغلب بود، به همراه طایفه هذیل دست از مسیحیت کشید، و پیامبری سجاح را پذیرفت، به همین سبب سجاح او را به فرماندهی سپاه خود برگزید، بدین ترتیب دو عرب مسیحی سجاح و هذیل به ظاهر از مسیحیت دست کشیدند، و به همراه جمعی از پیروان مسیحی خود - اعراب مسیحی - هسته اولیه ای شورش علیه اسلام را با ادعای دروغین پیامبری بنیان نهادند. (18)

درباره نام سجاح بین مورخان اتفاق نظر وجود دارد، ولی درباره پدر او با گزارش های متفاوتی برخورد می کنیم، تعدادی از مورخان پدر او را حارث بن سوید از بنی عقفان از شاخه های بنی تغلب دانسته اند، و نام شوهر او را نیز ابو کحیله ذکر کرده اند، بعضی نیز سجاح را دختر منذر تمیمی دانسته اند. علاوه بر این که خود سجاح مسیحی بود، قبیله او و قبایلی که از او حمایت می کردند، نیز سابقه مسیحیت داشتند، در مجموع می توان گفت که قبایل و طوایفی که حامی سجاح بودند، و یا با او نوعی پیوستگی نسبی و سبب داشتند، از قبایل و طوایفی محسوب می شدند، که یا سابقه مسیحیت در میان آن ها به چشم می خورد، یا همچنان در مسیحیت ثابت قدم مانده بودند، و یا این که حد اقل بخش های بزرگی از قبایل و طوایف مذکور چنین حالتی داشتند. قبایل، طوایف و تیره های همچون بنی تمیم، بنی تغلب و که سجاح از نظر نسبی وابسته به آن ها و تحت حمایت آن ها بود. بنی تغلب از قبایلی بود که بعد از مذاکره با رسول اکرم (ص) حاضر به پذیرش اسلام و ترک مسیحیت نشد، آن قبیله فقط متعهد شد، نوزدان و فرزندان شان را به مسیحیت دعوت نکنند، اگر به مدت مذاکره بنی تغلب و رسول اکرم (ص) که در سال نهم هجری انجام گرفت، دقت کنیم متوجه می شویم، که در زمان شورش و ادعای دروغین سجاح هنوز ترکیب مذهبی آن قبیله به نفع اسلام دگرگون نشده بود، زیرا در آن مدت کوتاه نزدیک دو سال قطعاً نسل جدیدی که قرار بود به مسیحیت دعوت نشوند، نمی توانسته اند تعداد قابل توجهی باشند. نقل کرده اند که یکی از علل عدم پذیرش اسلام از سوی قبیله بنی تغلب و اصرار بر ماندن در مسیحیت این بوده است، که تغلبیان می خواسته اند از نوشیدن شراب و برخی آداب جاهلیت دست بردارند، ولی اسلام این اجازه را به آن ها نمی داده است، در حالی که مسیحیت با شراب خواری و برخی دیگر از آداب جاهلیت - که اعراب به آن علاقه داشتند - مشکلی نداشته است، گویا اساساً مسیحیت با فرهنگ جاهلی اعراب راحت تر کنار می آمده است، طبق گزارش مورخان افراد قبیله بنی تمیم چنان علاقه به مسیحیت داشتند، که به سبب داشتن کلیسا های متعدد بر سایر اعراب اظهار فخر می کردند. (18)

در سال یازدهم هجری و بعد از رحلت رسول اکرم (ص) سجاح دختر حارث بن سوید تمیمی موصلی که خویشان مادری اش از بنی تغلب بودند، در سرزمین جزیره ادعای پیامبری کرد، و با لشکری انبوه راه مدینه را در پیش گرفت، تا آن جا را اشغال کند، و دولت اسلامی مدینه را از میان بردارد، هنگامی که به سجاح خبر رسید، که در هر منطقه شبه جزیره عربستان کسی برخاسته و ادعای پیامبری کرده است، او نیز برخاست تا از قافله عقب نماند، شاید هم خود سجاح چندان به این فکر نبوده است، و کانون های توطئه گری که قبلاً به آن اشاره شد، او را مستعد یافته و تحریک کرده، تا در یک زمان خاص ادعا ها و فتنه ها و شورش ها علیه

اسلام زیاد شود، تا از این طریق به اسلام ضربه سهمگین وارد آید. اکنون شاید این پرسش به ذهن آید که چرا سجاج از جزیره(شمال عراق) برخاست؟ مگر در آن زمان شمال عراق عرب نشین بود؟ در پاسخ به این پرسش باید گفت: بعضی از قبایل عرب از مدت ها قبل آرام آرام به سمت عراق و شام مهاجرت کرده، و در آن جا مستقر شده بودند، این مناطق از نظر مذهبی متأثر از مذهب امپراطوری روم(مسیحیت) بودند، به همین سبب قبایل و طوایفی که به آن سمت مهاجرت کرده بودند، یا به مسیحیت درآمده بودند، و یا این که به آن گرایش داشتند، بدین ترتیب روشن می شود که سجاج نیز همچون اسود عنسی از محیط مسیحی نشین و از کنار مرز های امپراطوری مسیحی روم برخاسته بود. پس از آن که سجاج مسیحی مدعی پیامبری شد، و از کنار مرز های روم به سمت شبه جزیره عربستان حرکت کرد، در بین راه لشکر انبوه او انبوه تر شد، و برخی از قبایل و طوایف یا به میل و یا به سبب ترس به او پیوستند، البته ضمن آن که حرکت او حمایت تعدادی از قبایل و طوایف را در پی داشت، سبب اختلاف و درگیری های هم شد، زیرا اعضای بعضی از قبایل و طوایف به علت رقابت های دنیائی و تعصبات قبیله ای و یا به این دلیل که مایل به ارتداد نبودند، نمی خواستند به سجاج کمک کنند، سجاج پس از ورود به شبه جزیره عربستان ابتداء راه یمامه(سرزمینی که مسیلمه در آن مستقر بود) را در پیش گرفت، مسیلمه با شنیدن این خبر گرفتار نگرانی و ترس شد، چون می دانست که لشکر انبوهی از سجاج حمایت می کند، به همین سبب مسیلمه با زیرکی در صدد برآمد، راهی در پیش بگیرد، که با سپاه سجاج درگیر نشود، فزونی لشکر سجاج نسبت به لشکر مسیلمه در حدی بود، که حتی مشاوران و یاران نزدیک مسیلمه نیز درگیری با سجاج را صلاح ندانستند، و به مسیلمه پیشنهاد دادند، که به سجاج بپیوندند، و با سپاه او متحد شود، گرچه ظاهراً پیشنهاد اتحاد به سبب فزونی سپاه سجاج بوده است، ولی به نظر می رسد که هدف واحد داشتن یعنی مخالفت با اسلام و دولت مدینه برای مسیلمه و سجاج این دو دروغگو زمینه اتحاد را تسهیل کرده باشد. هنگام حرکت سجاج به سمت یمامه بعضی از یاران و پیروانش از او سوال کردند، با این که مسیلمه در یمامه است، و نیروی فراوان دارد، چرا باید به آن جا برویم، و با آن ها درگیر شویم؟ سجاج که معلوم نبود از رفتن به یمامه چه هدفی را دنبال می کند، ادعا کرد که در این باره برایش وحی شده و از سوی خدا دستور یافته است که به سمت یمامه برود. سپس او وحی مورد ادعایش را برای یاران و پیروانش خواند، و گفت: بر شما رفتن به یمامه واجب شده است، پس مانند کبوتران صف بکشید، و بال بگشائید، جنگ در یمامه جنگی قاطع و سودمند است، و غارتی قاطع در انتظار شما می باشد، بعد از این جنگ دیگر سرزنش نمی شوید. البته حمله و غارت یک دستور عمومی و اصلی از سوی سجاج برای پیروانش بود. وی پیش از این نیز در مسیر حرکت خود از شمال عراق به یمامه به هر قبیله و طایفه ای که به او نمی پیوست، یا با او سازش نمی کرد، یا از برابر سپاه او می گریخت حمله می کرد، و کشتار و غارت فراوان به راه می انداخت، سجاج این کشتار ها و غارت ها را دستور خدا وانمود می کرد، و می گفت: آنچه به من وحی شده این است، که سواران آماده حمله و غارت شوند، و هرچه می خواهند غارت کنند، که به آنان اجازه ای چنین کار های داده شده است. با فرمان شدید و غلیظی که سجاج پیرامون حمله و غارت صادر کرده، و آن را به خدا نسبت داده بود، عده ای گمان می کردند، با ورود سپاه سجاج به مناطق تحت تسلط مسیلمه(یمامه) جنگ خونین و غارت مهیبی رخ خواهد داد، و قیامتی به پا خواهد شد، ولی همه چیز به عکس خود تبدیل شد، شعار ها و رجز های جنگی به اشعار و سخنان عاشقانه، خون ریزی به شراب خوری و سرمستی، گرد و خاک عرصه نبرد به دود برخاسته از سوزاندن عود و آتش زدن اسپند، غلتیدن مردان رزم در میدان نبرد به غلتیدن دو کذاب(مسیلمه و سجاج) در خوابگاه و بستر مشترک، نعره ای مردان جنگ و غرش شمشیر ها و

سپهرها به هلهله آواز خوانی مسیلمه و سجاج برای یکدیگر و تغییر یافت، خلاصه قیامتی که حتی نماز را هم فدا کرد، زیرا آن دو (مسیلمه و سجاج) پس از آن طی چند روز از یکدیگر لذت بردند، به اصطلاح بیانیه مشترک صادر کردند، که نماز صبح و مغرب برداشته شد، و ازدواج یک زن با دو مرد مباح شد، تا پیروان آن‌ها لذت بیشتری از دنیا ببرند، و به اوج آزادی (لیبرالیسم) برسند. ماجرای دیدار، ازدواج و اتحاد مسیلمه و سجاج بدین صورت آغاز شد، که با ورود سجاج به یمامه مسیلمه از کثرت سپاه او ترسید، و در صدد برآمد، که با ارسال سفراء و هدایا از راه دیگری وارد شود، تا از یک سو خود سجاج را تصاحب کند، و از شرش خلاص شود، و از سوی دیگر با اتحاد او توان رزمی اش را بالا ببرد. و بعد از آن که مسیلمه هدایا و پیام‌های به سجاج داد، کار به این جا رسید که آن دو با هم دیدار کنند، ابتداء قرار شد، مسیلمه به ستاد سجاج و قرارگاه سپاه سجاج برود، ولی ترسید (و یا این که ترس را بهانه کرد) و از او دعوت کرد بدون سپاه فقط همراه عده‌ای معدود مهمان او شود، تا با هم مذاکره کنند، با این حال مسیلمه از سجاج امان گرفت، تا خودش و یارانش از هجوم سپاه سجاج در امان باشند. بعد از آن که قرار شد سجاج به ستاد مسیلمه برود، مسیلمه دستور داد، استقبال گرمی از سجاج بشود، و امکانات مناسبی برای شادمانی، جذب و تحت تأثیر قرار دادن سجاج فراهم گردد، مسیلمه به مسؤلان تشریفات خود گفت: رنگ سرخ و بوی عود غریزه جنسی زنان را تحریک می‌کند، و آن را با همبستری با مردان بر می‌انگیزد، پس باید چادر بزرگی از چرم سرخ برپا کنید، و عود بسوزانید، تا هرگاه سجاج وارد شود، تمایل به همخوابگی با من پیدا کند. دستور مسیلمه اجراء شد، و کنار قرارگاه او چادر بزرگی که از چرم سرخ بود نصب شد، و سپس عود سوزها و عود دان‌های متعددی را در محلی که قرار بود، از سجاج پذیرائی شود، روشن کردند. بدین ترتیب فضا به جای این که برای دیدار و مذاکرات سیاسی، مذهبی و نظامی آماده شود، برای گفتگوهای عاشقانه آماده شد، از سوی دیگر در ذهن سجاج نیز چیز دیگری غیر از این نبود، و با ورود به قرارگاه مسیلمه حالت رسمی و معمولی را کنار گذاشت، و از ابتداء حالت تمکین و موافقت نسبت به مسیلمه را در پیش گرفت، ابتداء آن دو کذاب با یکدیگر پیرامون آنچه به اصطلاح برای شان وحی می‌شد، و درباره چگونگی تقسیم کره زمین و با هم بحث کردند، جالب این که آن‌ها بیشتر مباحث و جمله‌های که به عنوان وحی مطرح می‌کردند، چنان بود که گویا خدا ضمن تقسیم کره زمین بین این دو نفر دستورهای لازم برای همخوابگی آن‌ها را هم داده است، مسیلمه زود تر از سجاج شروع به صحبت کرد، و گفت: ابتداء خدا نصف کره زمین را به ما و نصف دیگر را به محمد و قریش داد، قریش ستم‌گری کرد، و خدا نیز اکنون سهم قریش را به تو و قبیله ات (بنی تمیم) داده است، پس تکلیف کره زمین روشن شده است، نیمی از آن برای ما (بنی حنیفه) و نیم دیگر برای شما است. بدین ترتیب دو کذاب با هم به خلوت گاه رفتند، آن دسته از طرفداران مسیلمه و سجاج که از ماجرا آگاهی چندانی نداشتند، گمان می‌کردند، آن‌ها طی آن سه روز مشغول مذاکره پیرامون اساسی‌ترین موضوعات بوده‌اند، و برای رسیدن به توافق سختی‌ها کشیده، و به طور مداوم با مشاوران خود در تماس بوده‌اند، به همین سبب بعد از بازگشت سجاج و همراهانش به قرارگاه سپاه همه انتظار داشتند، خبرهای مهمی بشنوند، هنگامی که از سجاج درباره حوادث آن سه روز و نتایج آن مذاکرات پرسیدند، او گفت: من دریافتم که مسیلمه پیامبر است، و برای او وحی می‌آید، و همه‌ای سخنانش درست است، بنابراین پیرو او شدم، و با او ازدواج کردم، تا جهان را بگیریم، اکنون مسیلمه شوهر من است. پیروان سجاج و اعضای قبیله او (قبیله بنی تمیم) از چگونگی ازدواج و خواستگاری و میزان مهریه پرسیدند. در این هنگام سجاج تازه به یادش آمد، که به خاطر عجله که در همخوابگی با مسیلمه داشته، و به خاطر سرمستی و شتاب طرفین برای رسیدن به یکدیگر اصلاً هیچ یک از سنت‌ها، آداب و قوانین ازدواج رعایت

نشده است، و هر دو طرف همه چیز را فراموش کرده اند، به همین سبب سجاج پاسخی برای یاران و اعضای قبیله اش نداشت. پیروان و اعضای قبیله سجاج به او گفتند: برای کسی مثل تو بسیار زشت است که مهریه نداشته باشد، و از خواستگاری نیز خبری نباشد، پس باز گرد، و به مسیلمه بگو، عده ای نزد قبیله تمیم برای خواستگاری تو بفرستند، و مهریه تعیین کند، که شایسته تو باشد. سجاج توصیه یارانش را پذیرفت، و بار دیگر نزد مسیلمه بازگشت. نوشته اند: مسیلمه با دیدن افراد انبوهی که همراه سجاج بودند، ترسیده و دروازه های دژها را به روی او بست، و سپس از علت بازگشت سجاج پرسید، مسیلمه درخواست های سجاج در مورد خواستگاری و تعیین مهریه را پذیرفت، و ضمن اعزام چند نفر برای خواستگاری مهریه نیز برایش تعیین کرد، مسیلمه به سجاج گفت: مقام تو بالاتر از این است که مهریه ات مال و ملک باشد، به مؤذن و سخنگوی خودت بگو به میان یاران و پیروان تو و من برود، و با صدای بلند اعلام کند، که مهریه سجاج برداشتن و حذف نماز صبح و مغرب از دوش پیروانش است، و تکلیفی را که محمد(رسول اکرم صلی الله علیه و سلم) در این باره بر دوش مردم گذاشته است، ما آن را برداشته ایم، تا آسوده تر زنده گی کنند. سجاج نیز مؤذن و سخنگوی خود را که از یاران و مشاوران نزدیک او بود، و شبت بن ربیع ریاحی نام داشت فراخواند، و به او دستور داد، جار بزند، و میان مردم با صدای بلند اعلام کند، که نماز صبح و عشاء مهریه سجاج شده، و از دوش همه برداشته شده است، بدین ترتیب مسیلمه کم هزینه ترین و پر هزینه ترین ازدواج را بنام خودش ثبت کرد، کم هزینه ترین بودن ازدواج مذکور به این است، که عروس با پای خودش به خانه داماد رفت، و برای آوردن عروس هزینه صرف نشد، و مهریه ای هم داده نشد، پر هزینه بودنش نیز بدین علت است که داماد سنگین ترین مهریه را از جیب دین و مذهب پرداخت کرد، و نماز صبح و عشاء را برداشت، این خسارت معنوی چنان بزرگ و ادامه دار بود، که مؤرخان نقل کرده اند، با این که بنی تمیم و پس از شکست مسیلمه و سجاج بار دیگر به اسلام بازگشتند، ولی بسیاری از آن ها تا چند قرن بعد نماز صبح و شب(عشاء) را نمی خواندند، و ساده لوحان گمان می کردند، این دو نماز ابتداء واجب بوده، و بعداً از وجوب افتاده است. دقیقاً روشن نیست، که هنگام ازدواج مسیلمه و سجاج ، ابوکحیله شوهر سجاج بوده است یا نه، با این حال از جوازی که سجاج برای ازدواج زنان با مردان داده بود، چنین بر می آید، در همان حال که ابو کحیله شوهر او بوده، با مسیلمه ازدواج کرده است، زیرا سجاج مدعی بود، به او وحی شده است، همان طوری که یک مرد می تواند، با چهار زن ازدواج کند، یک زن نیز در یک زمان می تواند دو شوهر داشته باشد. گرچه بعضی نقل کرده اند، سجاج تا مرگ و یا کشته شدن در خانه مسیلمه اقامت کرد، ولی روایت روشن تر و صحیح تر که اغلب مؤرخان به آن اشاره می کنند، این است که سجاج بعد از آن که احساس کرد توان جنگ با مسلمانان را ندارد، از مسیلمه مالیات قابل توجهی اخذ کرد، و آن گاه حاضر شد، یمامه را ترک کند، و به سرزمین جزیره باز گردد، او که بعد از شنیدن خبر کشته شدن مسیلمه مسلمان شده بود، در جزیره و در میان قبیله بنی تغلب ماندگار شد.(18)

منابع و مأخذ:

- 1 -- الاصابه تالیف امام احمد بن علی بن حجر عسقلانی صفحه 1703
- 2 -- حیاة الصحابیات تالیف محمد سعید مبیض صفحه 446
- 3 -- تاریخ طبری تالیف محمد بن جریر طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، جلد چهارم از صفحه 1396 الی صفحه 1406
- 4 -- البدایه والنهایه تالیف ابن کثیر دمشقی جلد ششم صفحه 316، 317 و 318 وقایع سال یازدهم هجری
- 5 -- اعلام زرکلی تالیف خیرالدین زرکلی جزء سوم صفحه 78
- 6 -- اعلام النساء تالیف عمر رضا کحاله جزء دوم صفحه 177، 178، 179 و 180 حرف سین
- 7 -- اعلام النساء تالیف عبدالرحمن مصطاوی صفحه 121
- 8 -- تاریخ الفتوح تالیف ابن اعثم کوفی ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی صفحه 20 و 21
- 9 -- ناسخ التواریخ تالیف محمد تقی خان لسان الملک سپهر کاشانی جلد نهم صفحه 487 و 488
- 10 -- تاریخ یعقوبی تالیف احمد بن ابی یعقوب معروف به ابن واضح یعقوبی، مترجم محمد ابراهیم آیتی جلد دوم صفحه 4 و 8
- 11 -- لغت نامه دهخدا جلد نهم تالیف علامه علی اکبر دهخدا صفحه 13480
- 12 -- عیون الاخبار تالیف ابن قتیبہ دینوری جلد اول صفحه 186
- 13 -- تجارب السلف تالیف هندوشاه بن سنجر نخجوانی به تصحیح و اهتمام عباس اقبال صفحه 19
- 14 -- تاریخ حبیب السیر تالیف خواجه غیاث الدین ابن خواجه هماد الدین معروف به خواند میر هروی جلد اول صفحه 412 ، 451 و 452
- 15 -- تاریخ الكامل تالیف عزالدین ابن اثیر ترجمه حمید رضا آژیر جلد سوم صفحه 1238
- 16 -- فتوح البلدان تالیف احمد بن یحیی بلاذری ترجمه محمد توکل صفحه 89 و 90
- 17 -- زندگانی ابوبکر صدیق (رض) تالیف دکتر محمد حسین هیکل ترجمه دکتر محمد مجدی - ناشر دیجیتالی کتابخانه عقیده صفحه 143 الی 149
- 18 -- سایت الراسخون- تاریخ نشر دوشنبه 28 فروردین سال 1395 هجری شمسی